زندگانى حضرت زینب سلام اللّه علیها

مؤلف: دکتر مصطفی اولیایی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه دفتر

به نام خدا

«عاشورا» واژه اى است خاطره انگیز كه پیوسته، فداكارى، شجاعت، جوانمردى، ایستادگى در برابر بیدادگرى، پیروى از رهبر و حمایت از دین را به همراه دارد.

«عاشورا» مشعل فروزانى است كه بر تارك تاریخ، روشن و پرتلا لؤ مى درخشد.

«عاشورا» روزى است پرشكوه كه از یادها نمى رود.

روزى است كه دست خزان فراموشى به دامن خاطره هایش نمى رسد.

روزى است كه ارزشهاى گره خورده با هویت انسانى انسانها را به نمایش مى گذارد.

روزى است كه فریاد بلند «هیهات مِنَّا الذِّلَّةَ» ابرمرد تاریخ حسین بن على عليهما‌السلام را چونان پتكى آهنین بر سر ستمگران تاریخ فرود آورده و طبل رسوایى خون آشامان سلطه گر را در هر زمان و مكان به صدا درمى آورد.

كلام آخر، «عاشورا» روزى است كه پیكار پایان ناپذیر حق بر ضد باطل، عدل بر ضد ستم و ایمان در برابر بى ایمانى و مرگ با عزّت را در برابر ذلّت پذیرى و... به نمایش مى گذارد.

كتابى كه اكنون در دست شما خواننده گرامى است، شرح زندگى غمبار، مصیبتهاى طاقت فرسا، شجاعت، صبر و بردبارى سفیر عاشورا، پیام آور حماسه سازان كربلا «حضرت زینب عليها‌السلام» است كه توسط مؤ لف محترم از نو بازنگرى شده و مطالبى بر آن افزوده است. امید كه مردم نیك اندیش جهان از ماجراى سراسر خاطره عاشورا پند گرفته و قهرمانان آزادیخواه آن را الگوى خود قرار دهند.

این دفتر، پس از بررسى، ویرایش، اصلاح مجدّد، آن را به زیور چاپ آراسته و در اختیار دوستداران اهل بیت عليهم‌السلام قرار مى دهد بدان امید كه مورد پذیرش حق تعالى قرار گیرد.

در خاتمه، از خوانندگان محترم تقاضا داریم هرگونه انتقاد یا پیشنهادى كه دارند به آدرس:

قم دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

صندوق پستى «749»، بخش تحقیق و بررسى فارسى ارسال دارند.

دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

## پیشگفتار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به نام چاشنى بخش زبانها  |  | حلاوت بخش معنى در بیانها  |

پاییز سال 1359 شمسى، جهت حضور در جبهه نبرد حق علیه باطل، به خوزستان رفته بودم، بنا به سفارش ریاست وقت صدا و سیماى مركز اهواز، به منظور گرفتن درس مقاومت از رفتار بزرگان تاریخ اسلام مطالبى پیرامون بخشى از زندگى پیام آور خون شهیدان كربلا، اسوه صبر و مقاومت حضرت زینب كبرى عليها‌السلام را به رشته تحریر درآوردم و چند روزى از رادیو «اهواز» پخش شد.

سال بعد هم از 21 آذر 1360 تا 26 دیماه همین سال به مدت شش هفته آن را در «مجله زن روز» منتشر كردم. تشویق بعضى از بزرگان موجب شد كه این مطالب را پس از بازنگرى در اختیار «دفتر انتشارات اسلامى وابسته بجامعه محترم مدرّسین حوزه علمیه قم» قرار دهم. لطف دست اندركاران و توجه خاص حضرت زینب عليها‌السلام موجب گردید كه على رغم خردى و ناچیزى نویسنده، به خاطر عظمت موضوع و شخصیت حضرت زینب عليها‌السلام این بضاعت مزجات مورد توجه قرار گیرد و تا هشت بار تجدید چاپ گردد. اخیراً بعضى از بزرگان امر فرمودند براى چاپ بعدى مناسب مى نماید كه تجدید نظرى روى آن انجام گیرد، لذادر حدتوان خویش، این كار را انجام دادم حال تا چه قبول افتدو چه در نظرآید؟

خدایا! تو شاهدى كه در نگارش این مطالب، انگیزه من چه بوده است، اگر انگیزه رضاى تو بوده؟ تو اى خداى بزرگ و مهربان! این كتاب را به امضاى مبارك ولیعصر روحى فداه و دیگر ذوات مقدسه برسان و آن را ذخیره آخرتم قرار ده، باشد كه این مس كم ارزش را گوشه چشمى از معصومین با كیمیاى نام حضرت زینب عليها‌السلام طلا كند و مورد قبول افتد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنانكه كه خاك را به نظر کیمیا كنند  |  | آیا شود كه گوشه چشمى به ما كنند؟  |

نیازمند رحمت الهى، مصطفى اولیائى 6/5/1375

## عقیله بنى هاشم

«زینب كبرى»، عقیله بنى هاشم، سوّمین فرزند حضرت امیر المؤمنین على بن ابیطالب و حضرت فاطمه زهرا عليهما‌السلام است كه در روز پنجم جمادى الاول سال پنجم یا ششم هجرى، در مدینه طیبه دیده به جهان گشود و پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نام «زینب» را براى وى برگزید.

او تازه به سن پنج یا شش سالگى رسیده بودكه جدبزرگوارش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و پس از اندك فاصله اى، مادر ارجمند و گرانمایه اش فاطمه زهرا سلام اللّه علیها را از دست داد.

اگر چه تنها اندك زمانى سعادت درك حضور این دو بزرگوار را داشت امّا در همین مدت كوتاه كه آغاز شكل گیرى شخصیت او بود، از پرتو تابناك انوار طیبه آن دو معصوم، سرمایه گرانبهایى براى آینده خویش كسب كرد.

وى از آن پس، تا هنگامى كه سن 35 سالگى را پشت سر نهاد، از تربیت و مصاحبت پدر والامقام خویش، على مرتضى عليه‌السلام برخوردار بود و در این مدت، با تمام وجود، شاهد خانه نشینى و مظلومیت آن مردى بود كه از آغاز دعوت رسول اسلام تا لحظه رحلت آن پیامبر راستین، شب و روز پروانه وار، گرد شمع وجود محمّدى صلى‌الله‌عليه‌وآله ر طواف بود و براى نشر آئین او، صادقانه تلاش مى كرد.

زینب سلام اللّه علیها به چشم خود مى دید تنها كسى كه شایستگى و لیاقت جانشینى پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را داشت، چگونه به ناحق خانه نشین شد و چه رنجهایى را تحمل كرد، از اینكه مى دید اسلام از مسیر اصلى خود، رفته رفته منحرف مى شود و پدرش «على» از این بابت، بسیار ناراحت مى باشد، ولى به خاطر جلوگیرى از تفرقه و اختلاف، دم فرو بسته است و درد دل خویش را فقط با چاه مى گوید، زینب نیز رنج مى برد.

آرى او، ناملایماتى را كه بعد از رحلت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر بزرگ زن اسلام، مادر گرامیش فاطمه زهرا وارد شد، همه و همه را لمس كرد و آنچه در مدت 25 سال خانه نشینى پدر ارجمندش را رنج مى داد با تمام وجود احساس مى كرد. در تمام این مدت، او درس مى آموخت. او نه تنها در مكتب پدر با فرهنگ و معارف اسلام واقعى آشنا مى شد، بلكه در جریان دقیق ترین مسائل سیاسى و اجتماعى جهان اسلام نیز قرار مى گرفت. در دوران كوتاه خلافت ظاهرى مولاى موحدین كه چهار سال و نه ماه بیش نپایید، زینب كبرى سلام اللّه علیها همراه همسر و پسر عمویش «عبداللّه بن جعفر طیار» و فرزندان خود، راهى كوفه شد تا در كنار پدر باشد.

همسر او «عبداللّه» اولین مولود اسلام است كه در حبشه دیده به جهان گشود و بر شرافت و عظمت او همین بس كه پدرى چون «جعفر طیار» دارد و مادرى چونان «اسماء بنت عمیس». (1)

چون حضرت زینب سلام اللّه علیها در تمام احوال، مطیع و منقاد على و حسنین عليهم‌السلام بود، لذا هر چه آنان مصلحت مى دیدند «عبداللّه» نیز انجام مى داد، از این رو، در دوران خلافت ظاهرى على عليه‌السلام با همسر و فرزندانش به كوفه رفت و هنگامى كه امام حسن مجتبى عليه‌السلام از كوفه راهى مدینه شد، او نیز به مدینه برگشت و چون امام حسین عليه‌السلام راهى «حجاز» شد، به دستور امام در مدینه ماند تا در كنار «محمَّد حنفیه» باشد و اخبار آنجا را براى امام حسین بفرستد.

و نیز وقتى متوجه حركت امام حسین عليه‌السلام به جانب كوفه شد، با دو پسر خویش «محمَّد و عون»، خود را به او رسانید. و چون امام مجدداً به او امر كرد كه در مدینه باقى بماند، خود به مدینه بازگشت و پسران خود را سفارش كرد تا در هر حال، امام خود را یارى كنند و آنان نیز تا آنگاه كه شربت شهادت نوشیدند از كمك كردن به امام خود كوتاهى نكردند.

مورخین «عبداللّه» را بى نهایت بخشنده، بردبار، عفیف، با سخاوت، داراى طبعى عالى، همت بلند و گذشتى عجیب، معرفى كرده اند تا آنجا كه او را «دریاى جود و سخاوت» لقب داده اند. (2)

آرى در دوران خلافت على عليه‌السلام زینب كبرى در كوفه اقامت داشت لذا با تمام اتفاقات این دوران، از نزدیك آشنا و در هدایت مردم و نشر معارف اسلام، عهده دار وظایفى بود.

از اقامت مولاى متقیان و خاندانش در كوفه، یك سال مى گذشت كه گروهى از زنان، شوهران خود را به خدمت امام فرستادند و پیام دادند كه ما شنیده ایم زینب كبرى نیز مانند مادرش حضرت زهرا سلام اللّه علیها از علم و دانش فراوانى برخوردار است، لذا اجازه فرمایید از خرمن علمش برخوردار شویم. (3)

امام اجازه دادند و جلسه درس و تفسیر زینب سلام اللّه علیها بدین نحو آغاز شد. یك روز ضمن اینكه حضرت زینب «آیه كهیعص» از ابتداى سوره مباركه مریم راتفسیر مى كرد، «امیر المؤمنین» وارد شد و سخنان او را در مورد این آیه شنید، سپس فرمود: «دخترم! در این كلمه رمزى وجود دارد و به مصیبتها و مشكلاتى كه به شما وارد مى شود اشاره دارد». (4)

آرى، بى هیچ تردیدى، زینب كبرى عليها‌السلام در كوفه، شاهد و ناظر بود، چه پیمان شكنیها، حیله و نیرنگها و بى انصافى ها كه ناكثین و قاسطین و مارقین و كوفیانِ سست عهد و پیمان شكن متلون، در حق علىّ مرتضى روا داشتند، تا آنجا كه به تعبیر خود امام معصوم:

روزى چون حیوانات تشنه اى كه با ولع به سوى آب، سرازیر مى شوند، گرداگرد پدرش را گرفتند و از او خواستند كه رهبرى آنان را قبول كند، دست بیعت به سویش دراز كردند و اما وقتى على عليه‌السلام دعوت آنان را اجابت كرد، در دیگر روز، پیمان خویش را شكستند و شمشیر به رویش كشیدند ودر بصره با او جنگیدند و رزم جمل را به راه انداختند.

دختر على؛ زینب كبرى شاهد بود وقتى پدرش حكمرانان فاسدى را كه در حق مسلمین ستم روا مى داشتند و با اسلام راستین، بیگانه بودند، از حكمرانى عزل و به جاى آنان، مردانى باتقوا، پاك و مؤمن را منصوب كرد. حاكم پلید شام، معاویه فاسد، چه مصیبتى به بار آورد! و در جنگ صفین چه گذشت؟! و قضیه «حكمیت» چگونه به وجود آمد؟ و «نهروانیان» چرا به گمراهى كشیده شدند و بالاخره پیامد عدل امام پرهیزگاران این شد كه در نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرى و در محراب عبادت، به دست یكى از خوارج نهروان به نام «عبدالرحمن بن ملجم مرادى» ضربت خورد و در بیست و یكم همین ماه، به شهادت رسید.

بلى، او دید كه حكومت كوتاه على، پیوسته در نبرد و مبارزه علیه یغماگران و تجاوزگران به بیت المال مسلمین، سپرى شد و پدرش على مرتضى عليه‌السلام قربانى عدالت و دادگرى خویش شد، شربت شهادت نوشید و دعوت حق را لبیك گفت.

و بعد از شهادت على عليه‌السلام حضرت زینب عليها‌السلام شاهد بود كه پیمان شكنان سست عهد، بابرادر بزرگوارش حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام چه رفتار ناجوانمردانه اى داشتند! و چه خیانتهایى نسبت به جنابش انجام دادند! تا آنجا كه آن امام برحق، ناگزیر شد با فردى مانند معاویه، پیمان ترك مخاصمه امضا كند، البته صلحى كه به عظمت قیام حضرت امام حسین عليه‌السلام در افشاى مفاسد حكومت اموى، رسوا كننده و براى اسلام، پرارزش و حیاتى بود و زمینه را براى «نهضت خونین كربلا» آماده كرد.

زینب عليها‌السلام در تمامى دوران ده ساله امامت امام مجتبى عليه‌السلام شاهد مصیبتهاى بزرگترى بود و هرچه زمان مى گذشت، مصایب، دردناكتر مى شد تا آنكه در سال پنجاهم هجرى، امام حسن عليه‌السلام به دست همسرش «جعده» كه دختر «اشعث بن قیس»بود، (با زهرى كه معاویه، پنهانى براى جعده فرستاده بود) به شهادت رسید.

زینب كبرى، از تمامى مصایبى كه بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله راى اسلام پیش آمد، آگاه و بر همه آنها شاهد و ناظر بود. او از كلیه جنایات، ظلمها، خیانتها، حیله ها و مكاریهاى معاویه و اطرافیانش، در طول خلافت على عليه‌السلام و امامت حسنین عليهما‌السلام كه جمعا 25 سال به درازا كشید، آگاه بود.

مى دید و مى شنید كه چگونه مردى حیوان صفت و پست به نام معاویه كه از دودمان سرسخت ترین دشمنان اسلام و فرزند كینه توزترین كفّار قریش یعنى ابوسفیان و هند جگرخواره است و از اسلام راستین، كوچكترین بویى نبرده، خود را خلیفه مسلمین قلمداد مى كند و دست به انجام كارهایى مى زند كه باعث احیاى سنتهاى غلط دوران جاهلیت مى گردد و اصولاً سرلوحه اهداف دیانت مقدس اسلام، مبارزه با آنهاست (5)

چه دردناك است وقتى زینب كبرى مى شنید كه پست فطرتان نامسلمان، بر بالاى منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به على بن ابیطالب عليه‌السلام ناسزا مى گویند، همان علىّ بزرگ و با عظمتى كه نزدیكترین مردم به رسول خدا بود و فداكاریهایش در راه اسلام، زبانزد خاص و عام و كتاب فضایلش را حدى متصور نبود.

همان كسى كه از سن كودكى تا لحظه شهادت، 53 سال در راه به ثمر رسانیدن اسلام تلاش مى كرد و اولین مردى بود كه اسلام آورد و تنها فردى كه شمشیرش در بدر و احد، خندق و خیبر، باعث تثبیت موقعیت اسلام شد و در شاءن وى گفته شده:

«لا فتى اِلاّ على لا سیفَ اِلاّ ذوالفقار». و عظمت پیكارش در راه اسلام تا بدان پایه رسید كه حدیث «ضَرْبَةُ عَلِی یوْم الْخَنْدَقِ اَفْضَل مِنْ عبادةِ الثّقلینِ» (6)، جامه پرافتخارى است كه فقط بر پیكر رساى او سازگار است و لاغیر.

اما زینب، مى شنید كه معاویه به على عليه‌السلام نسبت نامسلمانى مى دهد و ناسزا مى گوید و دوستان على عليه‌السلام یكى بعد از دیگرى، چون «حجر بن عدى (7) عمروبن حمق (8)، حضرمیان (9) و میثم تمار» (10) شربت شهادت مى نوشند. و مى دید كه حسین عليه‌السلام چون شیرى خشمگین كه در قفس گرفتار آمده باشد، از بدى اوضاع ناراحت است و مى خروشد، ولى به خاطر حرمت صلحنامه اى كه امام حسن عليه‌السلام امضا كرده بود، سكوت اختیار كرده و منتظر مرگ معاویه است، تا قیام كند، قیامى به ژرفاى تمامى نهضتهاى جهان و عظمت همه قیامهاى تاریخ. و زینب نیز رسالتى به بزرگى رسالت قیام حسین عليه‌السلام در این نهضت نجات دهنده براى خود احساس مى كرد، رفته رفته بعد از شهادت امام حسن عليه‌السلام معاویه زمزمه ولایت عهدى یزید را ساز كرد و امام حسین عليه‌السلام نیز از اوضاع بسیار ناراضى بود. جاسوسان معاویه از جمله «مروان بن حكم» به وى نوشتند كه: «اشراف عراق با حسین بن على عليهما‌السلام محرمانه مكاتبه دارند» و معاویه هم در نامه اى آمیخته از تهدید و تحبیب، امام حسین عليه‌السلام را از اقدامهاى انقلابى برحذر داشت. همه این مسائل به همانگونه كه بر روى اقدام آینده امام حسین عليه‌السلام در قیام بزرگش اثر بخشید، در روحیه زینب كبرى نیز بى تأثیر نبود، در اینجا بسیار بجاست كه پاسخ امام حسین عليه‌السلام به نامه معاویه را نقل كنیم.

## نامه امام حسین عليه‌السلام به معاویه

فَقَد بَلَغَنى كِتابُكَ

تَذْكُرُ اَنَّهُ قَدْ بَلَغَكَ عَنّى اُمُورٌ اَنْتَ لى عَنْها راغِبٌ وَاَنَا بِغَیرِها عِنْدَكَ جَدیرٌ،

فَاِنَّ الْحَسَناتِ لایهْدى لَها وَلا یسْدِدُ اِلَیها اِلا اللّهُ.

وَاَمّا ما ذَكَرْتَ اَنَّهُ اِنْتَهى اِلَیكَ عَنّى

فَانَّهُ اِنَّما رَقاهُ اِلَیكَ الْمُلاقُونَ الْمُشّاؤُون بِالنَّمیم.

وما اُریدُ لَكَ حَرْبا وَلا عَلَیكَ خِلافا

وَاَیمُ اللّهِ اِنّى لَخائفٌ للّهِِ فى تَرْكِ ذلكَ

وَما اَظُنُّ اللّهَ راضِیا بِتَرْكِ ذلِكَ

وَلا عاذِرا بِدُونِ الاِْعْذارِ فیه اِلَیكَ

وفى اوُلئكَ الْقاسِطینَ الْمُلْحِدینَ حِزْبِ الظَّلَمَةِ وَاَوْلِیاءِ الشَّیاطین.

اَلَسْتَ الْقاتِلُ حُجْرا اَخا كَنْدَةَ وَالْمُصَلّینَ الْعابِدینَ؟

الَّذین كانُوا ینْكِرُونَ الظُّلْمَ وَیسْتَعْظِمُونَ الْبِدَعَ،

وَلا یخافُونَ فِى اللّهِ لَوْمَةَ لائِمٍ،

ثُمَّ قَتَلْتَهُمْ ظُلْما وَعُدْوانا مِنْ بَعْدِ ما كُنْتَ اَعْطَیتَهُمُ اْلاَیمانَ المُغَلَّظَةَ

وَالْمَواثیقَ الْمُؤ كَّدَةَ

لا تَاءخُذُهُمْ بِحَدثٍ كانَ بَینَكَ وَبَینَهُمْ وَلا باحِنَةٍ تَجدُها فِى نَفْسِكَ.

اَولَسْتَ قاتِلُ عَمْرِوبْنِ الْحَمِقِ صاحِبِ رَسُولِاللّهِ الْعَبْدِ الصّالِحِ

الَّذى اَبَلَتُهُ الْعِبادَةُ فَنحلَ جِسْمَهُ وَاءصْفَرَ لَوْنَهُ

بَعْدَ ما اءمِنْتَهُ وَاَعْطَیتَهُ مِنْ عُهُودِاللّهِ وَمَواثیقِهِ

ما لَوْ اَعْطَیتَهُ طائِرا لَنَزَلَ اِلَیكَ مِنْ رَاءسِ الْجَبَلِ،

ثُمَّ قَتَلْتَهُ جُرْاءَةٍ عَلى رَبِّكَ وَاسْتِخْفافا بِذلِكَ الْعَهْدِ؟

اَوَلَسْتَ الْمُدَّعى زیادَ بْنَ سُمَیةٍ الْمَولُودِ عَلى فِراشِ عُبیدِ ثَقیفٍ؟

فَزَعِمْتَ اَنَّهُ ابْنُ اَبیكَ (11)

وَقَدْ قالَ رَسُول اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله:

«اَلْوَلَدُ لِلْفِر اشِ وَلِلْع اهِرِالْحَجرُ»،

فَتَرَكْتَ سُنَّةَ رَسُولِاللّهِ تَعَمُّدا وَتَبَعْتَ هَواكَ بِغَیرِ هُدًى مِنَاللّهِ،

ثُمَّ سَلَّطْتَهُ عَلَى الْعِراقین، یقْطَعَ اَیدىِ الْمُسْلِمینَ وَاَرْجُلَهُمْ

وَیسْمِلُ اَعْینَهُمْ وَیصْلبَهُمْ عَلى جُذوُعِ النَّخْلِ

كَاَنَّكَ لَسْتَ مِنْ هذِهِ الاُْمَّةِ وَلَیسُوا مِنْكَ.

اَوَلَسْتَ قاتِلُ الْحَضْرَمِیینَ؟ الَّذین كَتَبَ فیهِم ابْنُ سُمَیةَ اءنَّهُمْ كانُوا عَلَى دینِ عَلِی عليه‌السلام

فَكَتَبْتَ اِلَیهِ اَنْ اُقْتُلْ كُلَّ مَنْ كانَ عَلى دینِ عَلِی

فَقَتَلَهُمْ وَمُثِّلَ بِهِمْ بِاَمْرِكَ وَدینِ عَلِی عليه‌السلام

وَاللّهِ الَّذى كانَ یضْرِبُ عَلَیهِ اَباكَ وَیضْرِبُكَ

وَبِهِ جَلست مَجْلِسكَ

الَّذى جَلست وَلَوْلا ذلِكَ لَكانَ شَرَفُكَ وشَرَفُ اَبیكَ الرِّحْلَتَینِ.

وقُلْتَ فیما قُلْت:

اُنْظُرْ لِنَفْسِكَ وَلِدینِكَ وَلاُِمَّةِ مُحَمَّدٍ

وَاتَّقِ شُقَّ عَصا هذِهِ الاُْمَّة وَاَنْ تَرِدَّهُمْ اِلى فِتْنَةٍ

وَاِنّى لا اَعْلَمُ فِتْنَةً اَعْظَمُ عَلى هذِهِ الاُْمَّةِ مِنْ وِلایتِكَ عَلَیها

وَلا اَعْلَمُ نَظَراً لِنَفْسى وَلِدینى

وَلاُِمَّةِ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآلهلَینا اَفْضَل اَنْ اُجاهِدَكَ،

فَاِنْ فَعَلْتُ فَاِنَّه قُرْبَةٌ اِلَى اللّه

وَاِنْ تَرَكْتُهُ فَاِنّى اَسْتَغْفِرُ اللّهَ لِذَنْبى

وَاسْاءَلُهُ تَوْفیقَهُ لاِِرْشادِ اَمْرى.

وَقُلْتُ فیما قُلْتَ: اِنّى اِنْ اَنْكَرْتُكَ تَنْكُرْنى

وَاِنْ اَكِدْكَ تَكِدْنى، فَكِدْنى ما بَدَاَلَكَ!

فَاِنّى اَرْجُوا اَنْ لا یضُرَّنى كَیدُكَ فی

وَاَنْ لا یكُونَ عَلى اَحَدٍ اَضَرَّمِنْهُ عَلى نَفْسِكَ

لاَِنَّكَ قَدْ رَكِبْتَ جَهْلَكَ وَتَحَرَّصْتَ عَلى نَقْضِ عَهْدِكَ

وَلَعَمْرى ما وَفَیتَ بِشَرْطٍ وَلَقَدْ نَقَضْتَ عَهْدَكَ بِقَتْلِكَ هؤُلاءِ النَّفَرِ

الَّذینَ قَتَلْتَهُمْ بَعْدَ الصُّلْحِ وَالاَْیمانِ وَالْعُهُودِ وَالْمواثیقَ،

فَقَتَلْتَهُمْ مِنْ غَیرِ اَنْ یكُونُوا قاتَلُوا وَقُتِلُوا

وَلَمْ تَفْعَلْ ذلِكَ بِهِمْ اِلاّ لِذِكْرِهِمْ فَضْلَنا وَتَعْظیمِهِمْ حَقَّنا،

فَقَتَلْتَهُمْ مَخافَةَ اَمْرٍ لَعَلَّكَ لَوْلَمْ تَقْتُلْهُمْ مُتَّ قَبْلَ اَنْ یفْعَلُوا،

اَوْماتُوا قَبْلَ اَنْ یدْرَكُوا.

فَابْشِرْ یا مَعاوِیةَ! بِالْقِصاصِ وَاسْتَیقِنْ بِالْحِسابِ

وَاعْلَمْ اءنّ للّهِ تَعالى كِتابا لا یغادِرُ صَغیرةً وَلا كَبیرَةً

اِلاّ اَحْصیها وَلَیسَاللّهُ بِناسٍ لاََخْذِكَ بِالظَّنَّةِ

وَقَتْلِكَ اَوْلِیائَهُ عَلَى التُّهَمِ وَنَفْیكَ اَوْلِیائَهُ مِنْ دَوْرِهِمْ اِلى دارِ الْغُرْبَةِ

وَاَخْذِكَ النّاسَ بِبَیعَةِ ابْنِكَ غُلامٍ حَدثٍ، یشْرُبُ الْخَمْرَ

وَیلْعَبُ بِالْكِلابِ، لا اَعْلَمُكَ اِلاّ

وَقَدْ خَسَرْتَ نَفَسكَ وَبَرَاءتَ دینكَ وَغَشثتَ رَعِیتَكَ

وَاَخْزَیتَ اَمانَتَكَ وَسَمِعْتَ مَقالَةَ السَّفیهِ الْجاهِلِ

وَاَخَفْتَ الْوَرَعَ التُّقى لاَِجْلِهِمْ، وَالسَّلامُ. ». (12)

## ترجمه نامه امام حسین عليه‌السلام

«اما بعد: نامه ات به من رسید، یادآور شده بودى كه گزارش نامطلوبى راجع به من به تو رسیده و نوشته بودى كه از من جز آن انتظار دارى و به نظر تو من براى غیر اینگونه امور سزاوارم. درهاى حسنات جز به خواست خدواند بر روى كسى باز و بسته نشود.

باید بدانى كه این نوع گزارشات را مردمى چاپلوس و سخن چین و فتنه انگیز براى تو نقل مى كنند؛ زیرا من (فعلاً) قصد جنگ و مخالفت با تو را ندارم. و گمان مى كنم كه حقتعالى از ترك جنگ با تو راضى نباشد و عذر مرا در مورد سكوت در برابر تو و آن گروه قاسطینِ ملحدى كه دار و دسته شیطانند، نپذیرد.

اى معاویه! آیا تو قاتل «حجر بن عدى كندى» و یاران نمازگزار و پارسایش نیستى؟ حجر و یارانش گناهى جز این نداشتند كه ظلم را زشت و بدعت را ناروا مى دانستند و در راه خدا از سرزنش شماتت كنندگان هراسى نداشتند. تو حجر و یارانش را بعد از آنكه امان دادى و امان خود را با سوگندهاى غلاظ و شداد و پیمانهاى مؤ كد، استوار ساختى، ستمگرانه و خصمانه به خاك و خون كشیدى.

اى معاویه! مگر این تو نیستى كه «عمرو بن حمق خزاعى» یار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بعد از آنكه امان دادى، به قتل رسانیدى. «عمرو بن حمق»، آن بنده صالحى كه رنج عبادت، او را زار و نزار كرده بود. آنچنان امانى به او دادى كه اگر با مرغان، آن عهد و پیمان را مى بستى، از قلّه كوهساران به نزد تو فرود مى آمدند. امانش دادى و سپس با جسارت نسبت به پروردگار و زیر پا نهادن پیمان خویش، او را به قتل رسانیدى.

اى معاویه! آیا مگر تو نیستى كه «زیاد بن سمیه» را كه در خانه «عبید ثقیف» به دنیا آمده بود، پسر پدرت خواندى؟! در حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرماید: «اَلْوَلَدُ لِلْفِر اشِ وَلِلْع اهِرِ الْحَجَرْ» (13) و تو به پیروى از خواهش نفس خویش، عمدا و بدون پیروى از هدایت حق، سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به زیر پا نهادى و سپس زیاد را بر عراقین مسلط گردانیدى تا دست و پاى مسلمین را قطع كند و به چشم آنان میل بكشد و ایشان را بر نخلستانها میخ كوب نماید.

اى معاویه! مگر تو قاتل «حضرمیان» نیستى؟ در پاسخ نامه پسر سمیه كه به تو نوشته بود: حضرمیان بر دین على هستند، نوشتى: «كسانى را كه پیرو دین على مى باشند، بكش». (14) و زیاد هم آنان را بنا به فرمان تو به قتل رسانید؟

به خدا سوگند! این دین على عليه‌السلام بود كه به تو و پدرت، عزّت داد و تو را به مقامى رسانید كه اكنون قرار دارى. و اگر دین على عليه‌السلام بود، شرف تو و پدرت همان مسافرتهاى تابستان و زمستان بود.

نوشته بودى كه به خاطر خودت و دینت و امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كوت كن و از ایجاد شكاف بین این امت و بپا شدن فتنه، جلوگیرى بنما. من براى این امت، فتنه اى را بزرگتر از ولایت تو بر ایشان نمى شناسم و هیچ كارى را براى دینم و امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پرفایده تر و افضل بر این نمى دانم كه بر ضد تو برخیزم. و اگر در برابر تو به جهاد قیام كنم فقط به خاطر نزدیكى به خداست.

اى معاویه! من در برابر این فجایع، آرام نشسته ام (15)، ولى به درگاه خداوند از این سكوت استغفار مى كنم و از او مى خواهم كه بر من ببخشاید. و بر تصمیم من رشد و استوارى بخشد تا بر ضد تو برخیزم.

گفته بودى كه اگر از تو بیزارى جویم از من بیزارى خواهى جست و اگر بر ضد تو قیام كنم، بر علیه من قیام خواهى كرد، هر مكر و حیله اى كه مى توانى در مورد من بكار بند، امیدوارم كه مكر تو به من زیانى وارد نكند. و هیچ كس براى تو زیانبخش تر از خودت نمى باشد؛ زیرا تو بر مركب نادانى خویش همى رانى و بر پیمان شكنى خود، حرص مى ورزى. تو هیچگاه به پیمانى وفا نكردى مگر اینكه پیمان خود را با كشتن كسانى كه با آنان عهد بسته بودى، نقض كردى. تو آنان را بعد از صلح و سوگند و عهدها و میثاقها به قتل رسانیدى، كشته شدند بدون آنكه كسى را كشته باشند. تنها گناهشان این بود كه از فضایل و مناقب ما یاد مى كردند و به بزرگى مقام ما اعتراف داشتند. از ترس آنكه با تو به جهاد برخیزند، آنان را كشتى. شاید قبل از آنكه دست به كارى مى زدند خود مى مردى و یا آنان وفات مى كردند. مژده اى معاویه! كه در روز قصاص، به حساب تو رسیدگى خواهد شد و بدانكه خداوند تبارك و تعالى را نامه اى است كه خُرد و كلان همه چیز در آن ثبت و ضبط است. و خداوند فراموش نخواهد كرد كه تو مردم را با پندار مؤ اخذه مى كنى و اولیاى او را به ناحق به قتل رسانیده اى و یا از خانه و كاشانه آنان را به دیار غربت تبعید كرده اى. و اینكه هم اكنون براى پسر ناسزاوارت كه شراب مى نوشد و سگبازى (16) مى كند، از مردم بیعت مى گیرى و من مى دانم كه زیان این كارها جز به تو، هیچ كس را نخواهد رسید. از دین، بیزارى جسته اى و بر امت اسلام، حیله ورزیده اى و در امانت، خیانت كرده اى و از سبك مغز نادان، سخن شنیده اى و پرهیزگاران پارسا را به خاطر آنان آزرده كرده اى، والسلام».

در سال 60 هجرت، معاویه از دنیا رفت و یزید پلید جانشین او شد. یزید با زور و فشار و تهدید، مى خواست از سیدالشهداء عليه‌السلام بیعت بگیرد كه امام حسین عليه‌السلام قیام كرد و به عنوان اعتراض، به مكه رفت و سپس از آنجا راهى عراق شد او در این سفر پرارزش و تاریخ سازِ خویش، زن و فرزند و اهل بیت و نزدیكان خود را همراه برد، كه از آن جمله است خواهر والامقامش زینب كبرى عليها‌السلام. (17)

هنگامى كه سرور آزادگانِ جهان حسین بن على عليهما‌السلام از مكه عازم عراق شد، همسر حضرت زینب؛ یعنى «عبداللّه بن جعفر طیار» و برادر زاده على بن ابیطالب دو پسر خویش به نامهاى «عون و محمد» را به نزد امام حسین عليه‌السلام فرستاد و در نامه اى از او خواست كه از رفتن به كوفه منصرف شود. این دو، خود را در وادى «عقیق» به قافله عشق و شهادت و كاروان سرنوشت ساز تاریخ، سپاه حسین عليه‌السلام رسانیدند. عبداللّه بن جعفر نیز امان نامه اى از حاكم مدینه «عمرو بن سعید» براى امام حسین عليه‌السلام گرفت و در وادى «ذات عرق» خود را به امام عليه‌السلام سانید و از آن جناب خواست كه به مدینه برگردد.

اما آن حضرت فرمود: «جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خواب به من دستور داده راهى را كه در پیش گرفته ام ادامه دهم» و سپس جواب نامه عمرو بن سعید را نوشت. و به عبداللّه داد تا به مدینه ببرد. عبداللّه به دو فرزند خود محمد و عون سفارش كرد كه از حضرت امام حسین عليه‌السلام ست برندارند و آنگاه آن دو را به امام حسین عليه‌السلام سپرد و خود همراه نامه آن حضرت به مدینه رفت. بنا به نوشته برخى از مورخین، «عون» فرزند حضرت زینب عليها‌السلام و «محمد» از همسر دیگر عبداللّه بن جعفر بود و هردو در كربلا شهید شدند (18)، لكن مشهور آن است كه این دو پسر، فرزندان حضرت زینب بوده اند.

كاروان حسینى بعد از طى طریق و گذشتن از منازل مختلف، در وادى طف و سرزمین كربلا فرود آمد و سرانجام در روز عاشوراى سال 61 هجرى، قهرمانان عاشق پیشه سپاه حسین عليه‌السلام على رغم تعداد اندك خویش، در برابر لشگریان ابن سعد، حماسه اى جاوید آفریدند و به جهانیان درس شهامت و از خودگذشتگى دادند. و به تمام نسلها و تمامى جهان اعلام كردند كه: «مرگ سرخ بِه از زندگى ننگین است». و هنوز هم كه هنوز است، صداى رسا و جانبخش حسین عليه‌السلام در جهان طنین انداز است كه: «فرومایه پسر فرومایه! (19) مرا در میان مرگ و زندگى مخیر كرده است ولى من مرگ با عزت را بر زندگى با ذلّت ترجیح مى دهم، من مرگ را جز سعادت، و زندگى با ستمگران را جز ذلّت و خوارى نمى بینم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است  |  | كه مرگ سرخ بِه از زندگى ننگین است  |

گروهى بر حسین عليه‌السلام خرده مى گرفتند و مى گفتند در این سفر كه سرانجام آن به جنگ و خونریزى خواهد كشید، چرا زن و فرزند و اهل بیت خویش را به همراه مى برد؟ آنان نمى دانستند كه آن جناب با این كار خویش، مى خواهد عملاً ثابت كند كه در یك قیام اجتماعى، تمامى بافتهاى جامعه از كودك خردسال تا پیر كهنسال و زن و مرد، همه باید حضور داشته باشند و هركدام را رسالتى است كه بر دیگرى نیست.

عظمت این كار بزرگ آن حضرت، وقتى آشكار شد كه نبرد عاشورا به پایان رسید و اهل بیت آن جناب اسیر شدند و با پایان یافتن جنگ مسلحانه در میدان كربلا، رسالت و مسئولیت زینب كبرى عليها‌السلام و دیگر اسیران، شروع شد و حركت فرهنگى آنان علیه سپاه ظلمت، آغاز گردید. اینجا بود كه اهمیت اقدام بسیار بجا و حساب شده امام حسین عليه‌السلام اهر گشت. اگر حسین عليه‌السلام تنها با گروهى از مردان جنگى قیام كرده بود و افراد خانواده اش را همراه نمى برد، با پایان یافتن نبرد، همه چیز تمام مى شد و نهضت نجات دهنده اش نمى توانست آن اثر جدّى و سریع را داشته باشد و در تاریخ، نقشى ابدى را به عهده گیرد. و با توجه به وسایل ارتباط جمعى آن روزگاران، همه چیز به زودى در بوته فراموشى قرار مى گرفت و جنگ سرنوشت ساز كربلا مانند هزاران صحنه نبرد دیگر، در سینه تاریخ، مدفون مى شد. و چه بسا تحریفگران دربارى، آن را به نفع یزید، ثبت مى كردند.

اما اگر قیام ارزنده حسینى همچنان در طول تاریخ براى همیشه تازه و سازنده باقى مانده است، یكى از عوامل آن این است كه امام عليه‌السلام همه ابعاد آن را محاسبه كرده بود و كاروان اسیران، همان نقشى را در به ثمر رسانیدن این انقلاب عهده دار بودند كه گروه 145 نفرى شهیدان (20) كربلا عهده دار آن بودند. و عظمت نقش زینب عليها‌السلام در سرپرستى گروه 84 نفرى اسرا به همان اندازه عظمت داشت كه عظمت رهبرى حسین عليه‌السلام ر قیام خونین عاشورا از آن برخوردار بود. و این دو نواده پیامبر، كارشان مكمل كار یكدیگر بود.

به هرحال، از غروب روز عاشوراى سال 61 هجرى، زینب كبرى مسئولیتى را كه تاریخ به او واگذار كرده بود، عهده دار شد و در انجام این وظیفه خطیر، خاطرات تلخ و شیرین و تجربیاتى را كه از آغاز زندگى تا سن 51 سالگى از گذشته داشت، همه را مشعل راهگشاى خویش قرار داد. و اَلْحق، چه نیكو مأموریت خویش را انجام داد.

و چون لب به سخن گشود، خطبه هاى على عليه‌السلام را با دنیایى از دانش و بینش و كوهى از درد و رنج و مصایب، در خاطره ها زنده كرد. و موجى پرخروش بود كه از اقیانوسى عظیم به حركت درآمده باشد. و كلامش همه رنجها و دردها و ناراحتیهاى زهرا، على، حسن و حسین علیهم السلام را بازگو مى كرد و دنیایى از خاطرات تلخ و شیرین و جهانى از رسالت و احساس مسئولیت را در برداشت.

امید است در بخشهاى آینده، بتوانیم گوشه اى از نقش پرارزش این بزرگ زن جهان اسلام را بازگو كنیم كه چگونه بعد از شهادت برادر بزرگوارش حسین عليه‌السلام در به ثمر رسانیدن نهضت نجات دهنده حسینى، سازنده بود.

## زینب عليها‌السلام در سرزمین كربلا

از همان نخستین لحظاتى كه سپاهیان امام حسین عليه‌السلام در سرزمین «طف » فرود آمدند، رفته رفته نقش حضرت زینب عليها‌السلام بیش از پیش، حسّاس و حساس تر مى شد. امام زین العابدین عليه‌السلام مى فرماید: «شبى كه فرداى آن، پدرم شهید شد، عمّه ام زینب از من پرستارى مى كرد». (21) آن طور كه از نوشته مورخین برمى آید، شب عاشورا حضرت زینب كه گهگاهى به خیمه ها سركشى مى كرد، از نحوه راز و نیازهاى امام حسین عليه‌السلام دریافت كه امام و یارانش به شهادت نزدیكند.

امام عليه‌السلام به او فرمود:

«یا اختا تعزى بعزاءِ اللّه

فان سكان السماوات یموتون واهل الارض لایبقون وجمیع البریة یهلكون (22)

و ان كل شى ء هالك الاوجهه (به روایتى: الاوجه اللّه)

ابى، خیر منی وامّی، خیر منّی واخی، خیر منّی

ولى ولهم ولكل مسلم برسول اللّه اسوة... ».

یعنى: «خواهرم! تو به وعده هاى الهى، دلگرم باش؛ چرا كه ساكنین آسمانها همه فانى مى گردند و اهل زمین همه مى میرند و همه مخلوقات جهان هستى، راه نیستى مى پیمایند و جز خدا، همه چیز نابود مى شود، پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند، من و ایشان و هر مسلمانى باید از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پیروى كنیم ». (23)

این سخنانِ مقامِ شامخ امامت، چنان دروجودمقدس حضرت زینب كبرى عليها‌السلام كارگر افتاد كه او را چون كوهى محكم در برابر شداید ثابت قدم و پابرجا و استوار قرار داد، تا آنجا كه وقتى در گودال قتلگاه با شمر ستمگر رو به رو مى شود، چنان با متانت و وقار، خردمندانه و شكیبا، رفتار مى كند كه از حوصله بیان و قلم خارج است. آرى، آرى، اوست كه متین، صبور و بردبار، گلوى بریده برادر را مى بوسد و با شكیبایى زایدالوصفى، دست زیر پیكر صد چاك برادر برده، او را قدرى بلند مى كند و در مناجات با خداى خویش عرض مى كند: «خداوندا! این قربانى را از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله قبول كن! (اللهم تقبل منا هذاالقربان»). (24)

این سخن گهربار، خود از درجه شناخت و معرفت آن بزرگ زن تاریخ جهان، حكایت مى كند.

نمونه دیگر از عظمت مقام آن نادره زمان و اسوه صبر و بردبارى و شجاعت، این است كه وقتى در روز عاشورا، آن همه مصایب سنگین و شكننده را تحمل مى كند، دلیرانه فرمانده سپاه دشمن، «عمرسعد» را مورد سرزنش قرار داده و بى هیچ واهمه اى بر او پرخاش مى كند.

«طبرى » از قول «حجاج بن عبداللّه » نقل مى كند كه: «در میدان نبرد، نیروهاى پیاده از سمت راست و چپ به امام حسین عليه‌السلام حمله بردند، او به میمنه سپاه حمله برد تا پراكنده شدند، به میسره نیز حمله كرد و آنان را هم پراكنده نمود.... به خدا قسم! هرگز شكسته اى را ندیده بودم كه فرزندان و كسان و یارانش كشته شده باشند و مانند او، با دلى محكم و استوار و خاطرى آرام و دلیر بر پیشروى باشد. به خدا قسم! پیش از او و پس از او، كسى را همانندش ندیدم. وقتى حمله برد، پیادگان از راست و چپ او مانند بزغاله ها فرار مى كردند. در این هنگام، عمرسعد نزدیك امام حسین عليه‌السلام رسید زینب عليها‌السلام به او گفت: «اى عمر سعد! ابوعبداللّه را مى كشند و تو نگاه مى كنى ». عمر از زینب روى برگردانید ولى از سخن قاطع او سخت متاءثر شد». (25)

«وقتى امام حسین عليه‌السلام به شهادت رسید، لشگر بنى امیه مانند حیواناتِ وحشى به سوى خیمه ها روى آوردند و به آتش زدن خیمه ها و غارت اموال و لوازم آنان، مشغول شدند». (26)

از حضرت زینب عليها‌السلام روایت كرده اند كه فرموده: «وقتى عمر بن سعد به نهب و غارت اهل بیت فرمان داد، من بر دَرِ خیمه ایستاده بودم، مردى چشم كبود درآمد و آنچه در خیمه بود برگرفت، نمطى را كه زیر بدن مبارك امام زین العابدین عليه‌السلام قرار داشت به گونه اى كشید كه او را به زمین افكند لكن گریه مى كرد.

گفتم: این گریه براى چیست؟!

گفت بر شما اهل بیت گریه مى كنم كه در چنین مهلكه اى افتاده اید. سپس اضافه مى كند كه: زینب عليها‌السلام را از كردار و گفتار او خشم آمد، فرمود:

«قطع اللّه یدیك و رجلیك و احرقك بنار الدنیا قبل نار الا خرة ».

یعنى: «خداوند دست و پایت را قطع كند و پیش از آتش آخرت، تو را درآتش دنیا بسوزاند».

دعاى آن حضرت اجابت شد و آن ملعون به دست «مختار» به كیفر رسید». (27)

وقتى حضرت زینب عليها‌السلام به جسد مطهر امام حسین عليه‌السلام مى رسد به خاطر اینكه آبروى بنى امیه و طرفداران آنان را ببرد و به لشگریان ابن سعد بفهماند كه چه جنایت بزرگى را مرتكب شده اند، با كمال وقار و متانت، در عین حال كوبنده و رسا، انقلابى و افشاگرانه، چنین ندبه مى كند:

«وا محمداه!

آفریننده آسمان بر تو رحمت كند،

این حسین تو است كه با اعضاى پاره پاره در خون خویش آغشته است.

و این دختران تو مى باشند كه اسیر شده اند.

و این حسین است كه حرامزاده ها او را به قتل رساندند.

پدر و مادرم فداى آن كس باد كه سراپرده اش را سرنگون ساختند!

پدر و مادرم فداى آن كس باد كه جدش رسول خدا و فرزند نبى هدى بود!

پدر و مادرم فداى محمد مصطفى و جانم فداى خدیجه كبرى و على مرتضى و فاطمه زهرا باد!

جانم فداى آن كس باد كه آفتاب به خاطر او بازگشت تا او نماز بخواند».

وقتى حضرت زینب كبرى عليها‌السلام این كلمات هشدار دهنده را بر زبان آورد، دوست و دشمن از سخنان او بنالیدند و زار، زار بگریستند. (28)

امام زین العابدین عليه‌السلام مى فرماید وقتى در كربلا به ما رسید، آنچه رسید و پدرم و یاران و فرزندان و برادران و كسان او به درجه شهادت نایل آمدند و حرم محترم و زنان او را بر جهاز شتران برنشاندند و مى خواستند ما را به سوى كوفه كوچ دهند، چون دیدم كه اجساد تمامى شهدا در خاك و خون افتاده و مدفون و پوشیده نیستند، بارى گران در سینه ام احساس كردم و افسردگى شدیدى به من دست داد، این حالت غم و افسردگى من بر عمّه ام جناب زینب كبرى دختر على مرتضى آشكار شد، گفت:

«اى یادگار جد و پدر و برادرم! چه شده؟ كه تو را چنین افسرده مى بینم ».

گفتم:

«چگونه ناراحت نباشم؟

با اینكه پدر بزرگوارم و سید و تبار خویش و برادران و عموها و عموزادگان و كسانم را در میان خاك و خون مى نگرم كه در این بیابان، ایشان را افكنده اند و جامه از تن ایشان بیرون كرده اند، نه كسى را به سوى ایشان نظرى و نه كسى را به كوى ایشان گذرى است.

گویا ایشان را از كفار ترك و دیلم مى شمارند؟! ».

حضرت زینب گفت :

«از آنچه مى بینى نگران نباش،

به خدا قسم! این عهد و پیمانى است كه از رسول خدا به جد تو و پدر تو و عمّ تو، استوار افتاده است

و خداى تعالى، گروهى از همین مردمان را

(كه فراعنه زمین ایشان را نمى شناسند و اهل آسمان به حال آنان آگاهند

و دستشان به خون این شهدا آلوده نیست) عهد و میثاق گرفته تا این اعضاى پراكنده و اجساد پاره پاره را گردآورى كنند و به خاك بسپارند

و بر قبر و ضریح مقدس سیدالشهداءِ عليه‌السلام نشانى و گنبدى برخواهند كشید

كه با گذشت زمان و گردش ایام و دهور، هرگز كهنه و فرسوده نگردد،

هرچند روزگاران دراز و زمانهاى طولانى بر آن بگذرد،

آثارش محو نگردد و هرگز نشانش از بین نرود.

هرچند پیشوایان كفر و گمراهى، در محو آن بكوشند،

ظهورش بیشتر و نمایشش فزونتر و رفعتش برتر گردد».

امام زین العابدین عليه‌السلام پرسیدند: این خبر از كیست؟

حضرت زینب پاسخ داد: این را «ام ایمن »، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برایم نقل كرده است: (29)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در كربلا، به سید سجاد، عمّه، گفت  |  | بیند جهان، شكوه نمایان كربلا  |
| این شعله را زبانه بود در زمانه ها  |  | بى انتهاست چشمه جوشان كربلا  |

سپس حضرت زینب، حدیث را به تفصیل نقل مى كند كه به واسطه طولانى بودن، از آوردن آن خوددارى مى شود.

آنچه اینجا ذكرش ضرورى مى نماید این است كه مردان و زنان طایفه «بنى اسد» در سومین روز شهادت پاكبازان وادى عشق، اقدام به خاك سپردن بدنهاى پاك آن شهدا مى كنند و صدق گفتار عقیله بنى هاشم به زودى آشكار مى شود و هرچه زمان پیشتر مى رود، حقایق دیگرى از سخنان دُرر بار زینب كبرى روشن و هویدا مى گردد و روز به روز بیشتر از روز قبل، عظمت مقام والاى شهداى كربلا بر جهانیان آشكارا مى گردد.

اینجاست كه آدمى درمى یابد كه چرا حضرت امام حسین عليه‌السلام در آخرین ساعات زندگى خویش، اسرارى از رازهاى پس پرده امامت را درگوش خواهرش زمزمه و به او وصیت مى كند. (30)

و بى سبب نیست هرگاه حضرت زینب به دیدارش مى رفت، او تمام قد پیش پاى خواهر برمى خاست و احترام مى كرد. (31)

و این احترام، تنها به دوران سالمندى جناب زینب منحصر نمى شد، كه از همان دوران نوجوانى و حتى خردسالى نیز بین آنان وجود داشته كه امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام براى خواهر خود زینب، احترامى خاص، قایل بوده اند.

وقتى حضرت زینب به زیارت مرقد مطهر رسول خدا مشرف مى شد، حسنین دوطرف او با وقارى مخصوص حركت مى كردند.

چرا امام حسین عليه‌السلام به او وصیت نكند؟ چرا جلو پاى او برنخیزد؟ و حال آنكه قابل احترام و راز نگهدار است؛ زینبى كه همیشه با خداى خود، در راز و نیاز است و هرگز از نیایش باز نمى ایستد و هیچ عاملى نمى تواند باعث شود كه او در كار عبادت، سستى كند. او اهل تهجد و شب زنده دارى است تا آنجا كه امام معصوم حضرت سجاد عليه‌السلام ى فرماید: «عمه ام زینب در سفر كربلا با آن همه مصایب و مشكلات، در شب عاشورا و یازدهم محرم، حتى نماز شب را ترك نكرده و از مناجات و راز و نیاز خود با پروردگار، دست نكشید». (32)

كار تهجد و شب زنده دارى زینب كبرى عليها‌السلام تا بدان پایه است كه امام حسین عليه‌السلام وقتى با او وداع مى كند، مى فرماید: «یا اُختاه! لا تنسینى فى نافلة اللیل (33)، یعنى: خواهرم! مرا در نماز شب، فراموش نكن »

اما از صبرو نام بردبارى زینب عليها‌السلام همین بس كه در روز عاشورا، علاوه بر سایر یاران امام حسین عليه‌السلام شاهد شهادت نوزده تن از عزیزان خود؛ نظیر فرزندان، برادران، برادرزادگان، عموزادگان بود و مانند كوه، استوار باقى ماند. بستگان او كه در كربلا به مقام شهادت نایل آمدند، به قرار ذیل مى باشند:

1 حضرت على اكبر، فرزند امام حسین عليهما‌السلام.

2 حضرت عبداللّه بن مسلم بن عقیل.

3 حضرت محمد بن عبداللّه بن جعفر،

فرزند شوهر حضرت زینب عليها‌السلام كه بعضى تصور كرده اند فرزند خود حضرت زینب هم مى باشد و حال آنكه مادرش «خوصاء» دختر حفصه از بكر بن وائل است.

4 حضرت عون بن عبداللّه بن جعفر، كه مادرش حضرت زینب بود.

5 حضرت عبدالرحمن بن عقیل.

6 حضرت جعفر بن عقیل.

7 حضرت عبداللّه اكبر بن عقیل.

8 حضرت محمد بن مسلم بن عقیل.

9 حضرت محمد بن ابى سعید بن عقیل.

10 حضرت قاسم بن امام حسن عليه‌السلام.

11 حضرت ابوبكر بن امام حسن عليه‌السلام.

12 حضرت جعفر بن على بن ابى طالب عليه‌السلام.

13 حضرت عثمان بن على بن ابى طالب عليه‌السلام.

14 حضرت ابوبكر بن على بن ابى طالب عليه‌السلام.

15 طفلى كه نام مباركش معلوم نیست،

وحشتزده از خیمه بیرون آمد و «هانى بن ثبیت » ملعون او را شهید كرد.

16 حضرت ابوالفضل عباس بن على عليه‌السلام.

17 حضرت على اصغر بن امام حسین عليه‌السلام

تاریخ نویسان آورده اند وقتى كه در آخرین وداع حضرت امام حسین عليه‌السلام خواست على اصغر را در آغوش گیرد حرمله معلون؛ گلوى آن دُردانه را هدف گرفت.

18 حضرت عبداللّه بن امام حسن عليهما‌السلام.

كه طفلى خردسال بود، وقتى دید امام حسین عليه‌السلام سخت مجروح شده و دشمنان گرداگردش را گرفته اند، با وجود خردسالى، بى هیچ سلاحى به كمك عموى خود شتافت، هرچه حضرت زینب تلاش كرد تا او را نگهدارد، فایده اى نبخشید، خود را به امام رسانید، «ابجر بن كعب » ملعون كه شمشیر كشیده بود تا بر امام وارد آوَرَد، «عبداللّه » دست خود را سپر امام قرار داد و دستش قطع شد، او خود را به سینه عمو چسپانید و امام او را در آغوش گرفت، در این حال، حرمله ملعون با تیرى او را به شهادت رسانید.

19 سرور و سالار شهداء حضرت امام حسین عليه‌السلام (34) زینب كبرى، پیكر تمام این عزیزان را دید، حتى بر جریان شهادت برخى از آنان ناظر بود و اجساد مطهر آنان را مشاهده كرد كه چگونه در زیرپاى ستوران كوبیده شد اما مقاومت و پایدارى ازخود نشان داد، خیمه هاى آتش گرفته، اطفال مضطرب و پریشان، حوادث كوبنده، مصایب سنگین، هیچیك نتوانست بر صبر و شكیبایى و تحمل و توان و طاقت او فایق آید چرا كه او مانند پدرش على عليه‌السلام جامع اضداد بود.

بلى زینب عليها‌السلام دانشمند، اهل زهد و تقوا و تهجد، گشاده زبان و سخنور، دلیر و با شهامت، رشید و نترس، خردمند و دوراندیش، تیزبین و موقع شناس، كاردان و كارآمد، مهربان و با عاطفه، مقاوم و استوار، مرد میدان شكیبایى، هنرمند و ادیب، پرستار، رهبر با ایمان و خلاصه، آن بود كه باید مى بود.

اجازه مى خواهم در اینجا شعرى را كه روز یكشنبه 10/8/1371 مطابق با پنجم جمادى الاول 1413 به مناسبت تولد حضرتش سروده ام بیاورم؛ زیرا با زبان نثر نمى توانم آنچه احساس مى كنم، نگارش نمایم.

زینب عليها‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به یاد آن همه غمهاى زینب  |  | غمى جانكاه بر جانم نشسته  |
| بدانسان مى بسوزاند دلم را  |  | كه گوئى استخوانم را شكسته  |
| بسان عقربى جراره این غم  |  | چنان بر تار و پودم مى زند نیش  |
| چنانم مى گزد زنبور حسرت  |  | كه غافل گشته ام از بودن خویش  |
| یزید آزاد و زینب در اسارت  |  | همى وارونه بینم بختها را  |
| جفاى نى لب و دندان خورشید  |  | چه زهرآلود نوشى ناگوارا  |
| گرفتار شغالى، بچه شیرى  |  | به دام دیو و دد فرزند قرآن  |
| چه درد افزا بود در كام افعى  |  | كه هردم مى مكد از شیره جان  |
| تمام تار و پودم مى بلرزد  |  | چو یاد آرم ز درد و رنج زینب  |
| لهیب و شعله این درد كارى  |  | بسوزد پیكرم در آتش تب  |
| كه بود آن زن كه زنیب بود نامش؟  |  | زنى چون كوه و كوهى همچو پولاد  |
| سپهدارى، رشیدى، استوارى  |  | مقاوم در قبال ظلم و بیداد  |
| زنى در پایدارى، مرد میدان  |  | زنى نه، در صبورى، شیرمردى  |
| زنى مرد آفرین اندر شهامت  |  | على وارى محمدگونه فردى  |
| هنرمندى، ادیبى، كوه عزمى  |  | سخن سازى، خطیبى، كاردانى  |
| پرستار و زن شب زنده دارى  |  | زعیم و رهنماى كاروانى  |
| پرستار دل شبهاى تاریك  |  | زنى در اوج اعلاى رشادت  |
| كلامش آتشین، كوبنده، قاطع  |  | على گونه خطیبى در فصاحت  |
| به هنگام سخن بر قلب دشمن  |  | كلامش برتر از هر تیغ و خنجر  |
| زبانش بر قلوب آل سفیان چو  |  | در بدر و احد شمشیر حیدر  |
| زنى داراى حلم و صبر و ایمان  |  | و هر چیزى كه باشد افتخارى  |
| زهرگونه صفات خوب و عالى  |  | درین زن بود، آرى، آرى آرى  |

مظهر رضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| میلاد زینب است و پرستار كربلا  |  | میلاد نور دیده سلطان اتقیا  |
| میلاد حلم، اسوه صبر و مقاومت  |  | میلاد عزم شیر زنى مظهر رضا  |

## سخنرانى دختر على عليه‌السلام در كوفه

روز تاریخى دهم محرم الحرام سال 61 هجرى كه مطابق با دهم اكتبر 680 میلادى بود، سپرى شد. با گذشت شب، آفتاب روز شنبه، یازدهم محرم از جانب مشرق هویدا گردید. پسر سعد، اجساد كشتگان خود را كفن كرده و پس از خواندن نماز بر آنان، همه را در گودالى به خاك سپرد، ولى بدن پاره پاره شهدا را همچنان در زیر آفتاب رها كرد و به همراه سپاهیان خود و اسرا، به سوى كوفه روان شد، همینكه به دروازه كوفه رسید، قاصدى از طرف «ابن زیاد» به وى گفت: امروز اسرا را بیرون شهر نگهدار.

هدف «عبیداللّه » از این كار این بود كه زمینه را جهت ورود آنان آماده كند؛ زیرا مردم كوفه از خواب غفلت بیدار شده بودند و از جنایتى كه در صحراى كربلا به وقوع پیوسته بود، بى نهایت خشمگین شده و مستعد انقلاب و قیام بودند.

بالاخره روز دوازدهم محرم در حالى كه 72 سر بر بالاى نیزه جلوه گرى مى كرد و در پیشاپیش كاروان اسیران حركت داده مى شد، اسراى اهل بیت طهارت را، وارد كوفه كردند.

«شمر بن ذى الجوشن » غرق در سرور و شادمانى، پیشاپیش همه، اسب تازان پیش مى رفت و پیوسته به اطرافیان خود دستور مى داد كه مواظب نظم مردم باشند. گروه زیادى از زن و مرد و كودك، اطراف مسیر اسرا جهت تماشا ایستاده بودند، عدّه اى كه از جریان اطلاع داشتند، گاه گاهى با همراه خود چیزى مى گفتند، یكى زمزمه مى كرد اینان قبلاً گفته بودند یك نفر خارجى بر یزید قیام كرده كه او را كشته و اهل بیت او را اسیر كرده اند، مگر آن سر كه بر بالاى نیزه است سر حسین بن على عليهما‌السلام یست، آن دیگرى «حبیب » است و آن هم مسلم بن عوسجه آن دیگرى و آن دیگرى و... همه آشنا هستند. مگر این اسرا همه از خاندان پیغمبر و دوستان آنان نیستند؟ آیا آل رسول، خارجى هستند؟

ابن زیاد چرا چنین جنایت بزرگى را مرتكب شد؟ راستى مگر خود مردم كوفه، حسین عليه‌السلام را به قیام بر علیه یزید دعوت نكردند؟ پس چرا برخلاف عهد و پیمان خویش، شمشیر بر وى كشیدند و چنین كار زشتى را انجام دادند و سپس زن و فرزندش را اسیر كردند؟ مگر آن زن كه بر پشت آن شتر بى جهاز قرار گرفته، «زینب كبرى » دختر على عليه‌السلام آن دیگرى كه بر روى آن شتر بى جهاز دیگر است، زینب صغرى، «كلثوم » نیست.

اى واى بر ما مردم كوفه! اگر خداوند به واسطه بى حرمتى و جسارتى كه نسبت به خاندان رسولش روا شده ما را به عذابى سخت گرفتار كند به كجا مى توان روى آورد؟

با وجود سربازان مسلّحى كه اطراف و جوانب را زیر نظر داشتند وهمه راكنترل مى كردند، از این قبیل زمزمه ها و درگوشى سخن گفتنها زیاد رد و بدل مى شد و اشك حسرت و ندامت از دیده مردان و زنان و كودكان، سرازیر بود. تماشاچیان، گاه و بیگاه، آهسته و زیر لب مى گفتند: تف بر شما مردمان پست وگرگ صفت! كه جگرگوشه رسول خدا را كشتید و زنان و فرزندانش را مانند اسیران رومى و غیره همراه خود حركت مى دهید! رفته رفته تپیدن دلها به صورت ناله و افسوس و بالاخره به شكل گریه شدید و زارى و اندوه، خودنمایى كرد و صداى گریه و ناله همه جا را فرا گرفت، ناگهان زینب كبرى، قافله سالار اسرا و رشیده ایام، فریاد زد: «ساكت شوید».

همه او را مى شناختند، او دختر على عليه‌السلام بود و سالها در همین كوفه كنار آنان زندگى كرده بود و بعد از وفات فاطمه، مدت پنجاه سال بود كه اولین شخصیت زن اسلام به حساب مى آمد، اما اكنون مانند اسیران با او رفتار مى شود.

همه و همه به احترام حضرتش سكوت اختیار كردند، حتى صداى زنگ شتران نیز قطع شد (35) و سكوتى مرگبار همه جا را فرا گرفت كه ناگهان شیر زن عالم رشادت به سخن آمد و گفت :

«ثُمَّ قالَتْ اءَلْحَمْدُ للّهِِ وَالصَّلوةُ عَلى اءَبِى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْطَیبینَ الاَْخْیارِ

اءَمّا بَعْدُ:

یا اءَهْلَ الْكُوفَةِ!

یا اءَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ وَالْخذْلِ وَالْمَكْرِ!

اءَتَبْكُونَ فَلا رَقَاءَتِ الدَّمْعَةُ وَلا هَداءَتِ الزَّفْرَةُ

فَإ نَّما مَثَلُكُمْ كَمَثلِ الَّتى نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اءَنْكاثا

تَتَّخِذُونَ اءَیمانَكُمْ دَخَلاً بَینَكُمْ

اءَلا وَهَلْ فیكُمْ إ لاّ الصَّلَفُ الْنَّطَفُ وَالصَّدْرُ الشَّنَفُ وَالْكَذِبُ وَمَلَقُ

الاْ مآءِ وَغَمْرُ الاَْعْداءِ اءَوْ كَمَرْعىً عَلى دِمْنَةٍ اءَوْ كَقِصَّةٍ عَلى مَلْحُودَةٍ

اءَلاسآءِ ماقدَّمتْ لَكمْ اءَنفسكمْ اءَنْ سخطَ اللّهُ علَیكُمْ وَفِى الْعَذابِ اءَنْتُمْ

خالِدُونَ.

اءَتَبْكُونَ وَتَنْتَحِبُونَ اءَخى؟

اءَجَلْ وَاللّهِ فَابْكُوا فَإ نَّكُمْ اءَحْرِیآءُ بِالْبُكاءِ

فَابكُوا كَثیرا وَاضْحَكُوا قَلْیلاً

فَقَدْ بُلیتُمْ بِعارِها وَمُنیتُمْ بِشَنارِها

وَلَنْ تَرْحُضُوها بِغَسْلٍ بَعْدَها اءَبَدا

وَاءَنّى تَرْحُضُونَ قَتْلَ سَلیلِ خاتَمِ النُّبُوَّة

وَمَعْدِنِ الرِّسالَةِ

وَسَیدِ شَبابِ اءَهْلِ الْجَنَّةِ

وَمَلاذِ حَرْبِكُمْ وَمَعاذِ حِزْبِكُمْ

وَمَقَرِّ سِلْمِكُمْ

وَاءَساسِ كَلِمَتِكُمْ

ومَفْزَعِ نازِلَتِكُمْ

وَمَنارِ حُجَّتِكُمْ

وَمِدْرَةِ سُنَّتِكُمْ

وَالْمَرْجِعِ عِنْد مَقالَتِكُمْ.

اءَلاساءَ ما قَدَّمْتُمْ لاَِنْفُسِكُمْ

وَسآءَ ما تَذَرُونَ لِیوْمٍ بَعْثِكُمْ

وَبُعْدا لَكُمْ وَسُحْقا وَتَعْسا تَعْسا ونَكْسا نَكْسا

لَقَدْ خابَ السَّعْی وَتَبَّتِ الاَْیدی وَخَسِرَتِ الْصَّفْقَةُ

فَبُؤ تُمْ بِغَضَبٍ مِنَاللّهِ وَضُرِبَتْ عَلَیكُمُ الْذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ.

وَیلَكُمْ یا اءَهْلَ الْكُوفَةِ!

اءَتَدْرُونَ اءَی كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرَیتُمْ وَاءَی عَهْدٍ نَكَثْتُمْ

وَاءَىَّ كَریمَةٍ لَهُ اءَبْرَزْتُمْ

وَاءَی دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ

وَاءَىَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ

لَقَدْ جِئْتُمْ شَیئاً إ دّا تَكادُ الْسَّمواتُ یتَفَطَّرْنَ مِنْهُ

وَتَنْشَقُّ الاَْرْضُ وَتَخِرُّالْجِبالَ هَدّا

لَقَدْ جِئْتُمْ بِها شَوْهاءَ خَرْقاءَ صَلْعآءَ عَنْقآءَ فَقْمآءَ كَطِلاعِ الاَْرْضِ وَمِلاْ الْسَّمآءِ.

اءَفَعَجِبْتُمْ اءنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَما؟

وَلَعَذابُ الاْ خِرَةِ اءَخْزى وَهُمْ لا ینْصَرُونَ

فَلا یسْتَخِفَّنَّكُمُ الْمَهْلُ

فَإ نَّهُ عزَّوَجَلَّ لا یخْفِرهُ الْبِدارُ

وَلا یخافُ عَلَیهِ فَوْتُ الثّارِ وَإ نَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ... ».

یعنى: «سپاس بر خداوند متعال و درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا و آل او پاكان و اخیار. اما بعد: اى مردم كوفه! اى مردم نیرنگباز و فریبكار! اى بى وفایان پیمان شكن! آیا بر ما سرشك ریخته، گریه مى كنید؟! آیا بر ما افسوس مى خورید؟! اى كاش! همیشه اشكتان جارى باشد و ناله شما آرام نگیرد؛ زیرا چشمان ما گریان و جان ما شراره انگیز است. شما مثل آن زنى مى مانید كه رشته خویش را خوب مى تابد و پس از آن، هرچه بافته به ناگاه بازگشاید، شما نیز با مكر و حیله و نیرنگ، ابتدا رشته خود را محكم بسته و پس از آن باز گشودید. در بین شما غیر از دروغ و خودستایى و فساد و دشمنى چیز دیگرى وجود ندارد. شما مثل كنیزان، تملق مى گویید و مانند دشمنان، نیرنگ مى ورزید. شما درست گیاهى را مى مانید كه در مزبله اى روییده یا نقره اى كه زینت قبور شده است.

به راستى كه توشه بدى جهت جهان دیگر خویش اندوخته اید؛ زیرا خداى را به خشم آورده و عذاب جاوید را براى خویش آماده كردید. آیا پس از آنكه ما را كشتید، به حالمان گریه مى كنید؟!

به خدا قسم! كه به گریه كردن سزاوارید، فراوان گریه كنید و اندك بخندید؛ زیرا شما لكه ننگ ابدى را بر دامن خود آلوده كردید كه به هیچ آبى هرگز پاك نشود. چگونه كشتن جگرگوشه خاتم پیامبران و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت، ملجاء و پناهگاه نیكوكارانتان را تلافى خواهید كرد؟! در هرحال و هر حادثه اى به او پناه مى بردید و سنّت شما را جارى مى ساخت، در موقع احتجاج با دشمنان، هادى شما بود، در هنگام ناراحتى، بدو متوسل مى شدید و او بزرگ و گوینده شما بود. و احكام شریعت را از وى آموختید. اى مردم! بد گناهى را مرتكب شدید و براى روز قیامت خویش بد اندوخته اى ذخیره كردید. هلاكت و مرگ از آن شما باد! كوشش شما دیگر فایده اى نخواهد داشت. دستهاى شما بریده باد! كه زیان و ضرر براى خویش به بار آوردید، به خسران دنیا و آخرت دچار شدید و مستحق عذاب الهى گردیدید و خوارى و فقر بر شما غلبه كرد. واى بر شما اى مردم كوفه! آیا مى دانید كه از پیامبر خدا چه جگرى را شكافتید و چه خونى را از او به زمین ریختید؟! و چه پیمانى را شكستید؟! و چه حرمتى از پیامبر را نادیده گرفتید؟! و چگونه پرده نشینان عصمت را بى پرده، بیرون افكندید و به اسارت كشیدید؟!

اى مردم! بیدادى بزرگ و كارى بى نهایت قبیح انجام دادید نزدیك است از كار زشت شما آسمانها شكافته شوند و زمین از هم پاره شود و كوهها فرو ریزند رسوایى و زشتى كار شنیع شما، آسمان و زمین را فرا گرفت، آیا تعجب مى كنید كه از آسمان خون باریدن گرفت (36)، ولى بدانید كه عذاب آخرتتان سخت خواركننده تر و رسوا كننده تر خواهد بود. و كسى شما را كمك نخواهد كرد و این مهلتى كه خدا به شما داده، هرگز عذاب شما را تخفیف نخواهد داد؛ زیرا خداوند عزّوجل، هیچگاه در كیفر گناهكاران شتاب نخواهد كرد و بیم ندارد كه هنگام انتقام بگذرد، بدانید كه پروردگار شما در كمین و به انتظار گناهكاران است... ». (37)

سخنان دختر على بن ابیطالب و پرورش یافته خاندان فصاحت و بلاغت و سرچشمه رشادت و مكارم اخلاق، همچنان ادامه داشت و گفتارش، شنوندگان را تحت تأثیر قرار داده بود كه زنان و مردان از فرط اندوه، با صداى بلند مى گریستند و غوغاى عجیبى برپا شده بود. همه دریافته بودند كه عبیداللّه بن زیاد چه لكه ننگ بزرگى بر صفحه تاریخ از خود به یادگار گذاشت. همه از خواب غفلت بیدار شده بودند، چیزى نمانده بود كه انقلابى عظیم به وجود آید و كوفه را از لوث طرفداران آل سفیان پاك كنند. به ابن زیاد خبر داده شد كه اگر چاره اى نیندیشى، بیدرنگ شیعیان و پیروان على عليه‌السلام قیام خواهند كرد و همه هواداران یزید را از دم شمشیر خواهند گذراند. مردم سرها و اسرا را شناخته اند. زینب كبرى دختر على عليه‌السلام به گونه پدرش لب به سخن گشوده و با خطبه اى آتشین، مردم را مخاطب قرار داده است. تأثیر كلامش تا بدان پایه است كه عنقریب مردم خواهند شورید، همه مردم غضبناك و خشمگین شده اند، از فرط تنفر، علنا به تو و یزید فحش مى دهند و كشندگان حسین عليه‌السلام را لعنت مى كنند. زینب چونان پدرش على عليه‌السلام سخن مى گوید و كلامش به قدرى مردم را تهییج كرده و تحریك نموده كه مستعد انقلابى بزرگ شده اند و زمینه شورش مهیا شده است، هرطور هست باید زینب را ساكت كرد وگرنه لحظاتى دیگر، مردم بر ضد تو و حكومت یزید بپا خواهند خاست.

عبیداللّه، سراسیمه گفت: سر حسین عليه‌السلام را در مقابل زینب قرار دهید، باشد كه چون روى برادر راببیند آرام شود. او درست فكر كرده بود، زینب كبرى از عاشورا تا كنون برادر ارجمندش را ندیده بود، همینكه دیده او به چهره نورانى برادر در بالاى نیزه افتاد، سكوت اختیار كرد وچنان غرق تماشاى آن شمس تابناك هدایت شد كه به بكلّى رشته كلام را قطع كرد و خطاب به سر مطهر، فرمود: «اى ماه یك شبه زینب!

چه زود غروب كردى!

هیچ گمان نمى كردم بدین حالت تو را بر بالاى نى مشاهده كنم ».

در اینجا طبق نوشته برخى از نگارندگان، سر زینب كبرى عليها‌السلام بى اختیار به گوشه محمل خورد، به نحوى كه خون از آن جارى شد. (38)

شاید دلیل اینكه وى سر برادر را به ماه یكشبه تشبیه مى كند این باشد كه همه مردم او را به یكدیگر نشان مى دادند. به هرحال، این خطبه ناتمام زینب كبرى عليها‌السلام مردم كوفه را منقلب كرد و یك حركت فكرى را در آنان ایجاد كرد. اگرچه سربازان، با ضرب و شتم و تهدید، به پراكنده كردن مردم پرداختند و سعى كردند با عجله، اسرا را به فرماندارى كوفه وارد كنند، ولى به دنبال سكوت حضرت زینب عليها‌السلام افراد دیگرى از اهل بیت از جمله فاطمه دختر امام حسین عليه‌السلام و ام كلثوم؛ زینب صغرى و حضرت سجاد عليه‌السلام نیز سخنرانیهاى مهیجى ایراد كردند.

فاطمه دختر امام حسین عليه‌السلام كه همسر پسرعموى خود « حسن بن حسن » معروف به «حسن مثنى » بود (39) و تاریخ، او را به نام عالمه اى زاهده و پرهیزگار، یاد كرده است، در خطبه خویش چنین فرمود: «بعد از حمد بى پایان و ثناى بى حد بر ذات بارى و شهادت بر وحدانیت خداوند تبارك و تعالى و شهادت بر اینكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده خداست، درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش باد و شهادت مى دهم كه فرزند پیامبر خدا، بى هیچ جرم و گناهى با لب تشنه در كنار فرات، سر بریده شد. خداوندا! به تو پناه مى آورم از اینكه بر تو دروغى ببندم و یا اینكه به تو خلافى عرض كنم ». (40)

وى بعد از مناجاتى با خداى خویش، خطاب به مردم كوفه چنین فرمود:

«اما بعد: اى مردم كوفه! اى نیرنگبازان فریبكار! بدانید كه خداوند تبارك و تعالى ما را به وسیله شما و شما را به وسیله ما مورد آزمایش قرار داد، آزمایش ما نیكو بود، خداوند ما را مورد لطف خود قرار داد، ولى شما مخزن علم و حكمت و حجت خدا در زمین را به ناحق شهید كردید. خداوند بزرگ به وسیله پیامبرش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خاندان ما را مورد لطف خویش قرار داد و بر بسیارى از خلق خویش برترى داد، ولى شما مردم ناسپاس، ما را تكذیب كردید و كافرشدید و خون ما را به ناحق ریختیدو اموال ما را به غارت بردید. پنداریدكه ماازاولادغیرمسلمان بودیم.

شما جدم على عليه‌السلام را چندى پیش شهید كردید و دیروز پدرم حسین عليه‌السلام را شهید نمودید، اكنون خون ما از دستهاى شما جارى است و این به جهت كینه دیرینه اى بود كه از ما به دل داشتید، حال چشمتان روشن و دلتان شاد شد. شما بر خداوند مكر ورزیدید ولى خداوند از بهترین مكّاران است. خداوند شما را به كیفر خواهد رسانید، منتظر عذاب خدا باشید. خداوند شما را به جان یكدیگر خواهد انداخت به واسطه اینكه خون ما را ریختید و اموال ما را به یغما بردید. تاءسف خوردن بر آنچه از شما فوت شد بى ثمر است و شادمانى شما نیز بر آنچه پیش آمد بى حاصل است. خداوند هیچ خرامان فخر كننده اى را دوست نمى دارد. دستهایتان بریده باد! منتظر عذاب خدا باشید. در این دنیا بجان هم خواهید افتاد و در عذاب آخرت نیز جاویدان خواهید بود لعنت خدا بر ستمگران باد! اى مردم كوفه! واى بر شما! آیا دانستید كه با كدام دست ما را زدید و با كدامین پا به سوى ما آمدید و چگونه به قتال ما شتافتید؟! به خدا سوگند! كه دلى بى رحم و جگرى سخت دارید، خداوند بر دل و گوش و چشم شما مهر نهاده و شیطان، اعمال زشت شما را در نظرتان زیبا جلوه داده و بر چشم شما پرده كشیده است و راه هدایت را تشخیص نمى دهید.

اى اهل كوفه! دست شما بریده باد! چقدر خون خاندان رسالت به گردن شماست! شما چه نیرنگها كه نسبت به برادر پیامبر على بن ابیطالب، جدم و فرزندان و خاندان طاهرین وى كه اخیار و نیكانند انجام دادید». (41)

سخنان دختر حسین عليه‌السلام همچنان ادامه داشت كه كوفیان گفتند: اى دختر پسر پیغمبر! بس است كه دل ما را سوزاندى و آتش بر نهاد ما زدى. در این هنگام، «ام كلثوم » زینب صغرى رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

«زشت باد روى شما! چرا حسین را یارى نكردید و او را شهید نمودید؟! چرا اموال ما را غارت كردید و ما را اسیر نمودید؟! چرا خونهاى پاك را به زمین ریختید؟! شما بسیار بى رحم هستید، كسى را كشتید كه بعد از پیغمبر، بهترین مردان روزگار بود».

در پایان سخن، زینب صغرى عليها‌السلام به خواندن ابیاتى توسل جست و مردم زار زار مى گریستند (42) كه ناگهان حضرت سجاد عليه‌السلام خطاب به مردم فرمود: ساكت شوید، بلافاصله سكوت، همه جا را فرا گرفت و حضرت چنین آغاز سخن كرد:

«سپاس خداى را و درود بر پیامبر و خاندانش باد! اى مردم كوفه! هركس مرا مى شناسد كه مى شناسد و هر كس كه مرا نمى شناسد بداند كه من «على بن حسین بن على بن ابیطالبم » من پسر همان كسى هستم كه در كنار فرات بى هیچ جرمى و جنایتى سرش را بریدند و اموالش را غارت كردند و زن و فرزندش را اسیر نمودند. من پسر آن كسى هستم كه با شكنجه شهید شد و این افتخار ما را كافى است.

اى مردم! شما را به خدا سوگند! مگر این شما نبودید كه به پدرم نامه نوشتید و از روى مكر و نیرنگ با وى پیمان بستید و سپس او را كشتید. مرگ بر شما باد كه توشه بدى براى آخرت خود فراهم آورده اید!

با كدامین دیده به پیامبر خدا خواهید نگریست؟ اگر به شما بگوید كه شما فرزند مرا كشتید و حرمتم را نگاه نداشتید و امت من نیستید».

سخن حضرت كه بدینجا رسید، كوفیان با صداى بلند به گریه پرداختند. آن جناب فرمود: «خداوند بیامرزد كسى را كه اندرز و سفارش مرا در مورد خداوند و پیامبرش و خاندان پیامبر او قبول كند؛ زیرا ما روشمان روش پیامبر است »، كه ناگاه كوفیان فریاد كشیدند ما همه با تو هستیم.

ولى در پاسخ آنان حضرت سجاد عليه‌السلام فرمود: «هیهات! هیهات! اى مكاران نیرنگباز پرفریب! آیا مى خواهید با من همان كنید كه با پدرانم كردید. هرگز! به خدا سوگند! كه هنوز جراحت ما سرباز نكرده و التیام نیافته است. پدرم دیروز شهید شد و زن و فرزندش اسیر گشتند. آن مصیبت بزرگ، فراموش شدنى نیست. تمام وجودم متاءلم است. جانم فداى شهیدى باد كه در كنار فرات به شهادت رسید كیفر قاتلان او آتش دوزخ است ». (43)

و به همینجا امام زین العابدین عليه‌السلام كلام خود را پایان داد، اما این سخنرانیهاى مهیج، كار خود را نمود و یك جریان فكرى ایجاد كرد و موجى توفنده به وجود آورد كه سالهاى سال، اثر آن پایدار بود و از آن تاریخ به بعد، كوفه هرگز آرام نگرفت تا بالاخره تمام قاتلین و جنایتكاران میدان كربلا، مكافات دنیایى خود را دیدند.

كوفه چگونه مى توانست آرام بگیرد و از لوث جنایتى كه اتفاق افتاده پاك گردد در حالى كه همه با چشمهاى شگفت زده خود، دیدند و با گوش خود شنیدند كه سر بریده حسین عليه‌السلام در بالاى نیزه قرآن مى خواند و با صوتى آسمانى فریاد مى زد: (اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْح ابَ الْكَهْفِ وَالرَّقیمِ ك انُوا مِنْ ای اتِن ا عَجَبا). (44)

و در حقیقت، با طنین این صداى روحبخش حسین عليه‌السلام نداى پیروزى خود را به مردم كوفه و سراسر جهان، اعلام كرد. (45)

## اسرا در مجلس ابن زیاد

بالاخره اسرا را وارد مجلس ابن زیاد كردند پسر مرجانه سرمست از غرور فتح مجازى، پیوسته با چوب دستى بر لب و دندان و سر مطهر حسین عليه‌السلام مى زد كه یكى از حضار، به قولى «زید بن ارقم» به شدت اعتراض كرد و از مجلس خارج شد. (46)

زینب كبرى عليها‌السلام به طور ناشناس وارد مجلس ابن زیاد شد و در گوشه اى نشست، پسر مرجانه پرسید: این زن كیست؟ گفتند: او «زینب» دختر على عليه‌السلام است. عبیداللّه گفت: شكر خداى را كه شما را رسوا كرد و دروغگوییهاى شما را آشكار نمود!! كه ناگهان دختر على عليه‌السلام ون شیرى زخم خورده به خروش آمده، فرمود:

«اِنَّم ا یفْتَضِحُ الْف اسِقُ وَیكْذِبُ الْف اجِرُ وَهُوَ غَیرُنا؛

یعنى: فاسق، رسوا مى شود و فاجر، دروغ مى گوید و آنان غیر از ما هستند».

پسر مرجانه گفت: چگونه دیدى آنچه خداوند با برادرت نمود؟

زینب عليها‌السلام فرمود:

«جز نیكى، چیزى ندیدم؛ زیرا خداوند بر آل پیغمبر، شهادت را مقرر كرده و ایشان به سوى خوابگاه همیشگى خود شتافتند.

ولى به همین زودى خداوند تو و ایشان را با هم براى حساب جمع مى كند،

در آن هنگام، بنگر كه رستگارى از آن كیست؟

اى پسر مرجانه! مادرت به عزایت بنشیند».

اینجا بود كه ابن زیاد از فرط غضب، دیوانه وار تصمیم به قتل زینب گرفت، ولى او را منصرف كردند. (47)

بعد از اینكه ابن زیاد را از كشتن حضرت زینب عليها‌السلام منصرف كردند، او خشمگین و غضبناك گفت: خداى را شكر كه دل مرا با كشتن حسین آرام كرد و به مراد خود رسیدم!!

در اینجا زینب عليها‌السلام مجددا به سخن آمد و گفت:

«اگر شفاى دل تو در این است البته به مراد دل خود رسیده اى».

ابن زیاد گفت: سخنان زینب نیز مانند كلام پدرش على عليه‌السلام مسجع است.

زینب كبرى فرمود: «زن را با سجع و قافیه كارى نیست».

پس از آن، ابن زیاد حضرت امام زین العابدین عليه‌السلام را در مجلس دید و پرسید این جوان كیست؟ گفتند: «على بن حسین» است. پسر زیاد گفت: مگر خدا على بن حسین را نكشت؟ امام زین العابدین عليه‌السلام رمود: «مرا برادرى بود كه او را نیز على بن حسین مى نامیدند و مردم او را كشتند» پسر زیاد گفت: بلكه خداوند او را كشت.

امام سجاد آیه 43 از سوره زمر را قرائت كرد و گفت: «خداوند هنگام مرگ، نفسها را مى میراند... ».

ابن زیاد گفت: در حضور من، حاضر جوابى مى كنى؟ دستور مى دهم تو را گردن بزنند. با شنیدن این سخن، حضرت زینب عليها‌السلام شتابزده فرمود: «اى پسر زیاد! دیگر تو كسى از ما باقى نگذاشتى، پس حكم قتل مرا نیز صادر كن».

امام زین العابدین عليه‌السلام عمه خویش را به آرامش دعوت كرد و خطاب به ابن زیاد فرمود:

«آیا مرا به كشتن تهدید مى كنى؟

مگر نمى دانى كه كشته شدن عادت ماست و بزرگوارى ما در شهادت ماست؟ ». (48)

بعد از این گفتگو، ابن زیاد دستور داد اسرا را در خانه اى جنب مسجد جا دادند و خود برخاست و به مسجد رفت و خطاب به مردم كوفه كه در آنجا گرد آمده بودند، گفت: شكر خداى را كه حق را آشكار نمود و امیرالمؤمنین یزید! و گروهش را یارى كرد و دروغگو را با پیروانش به قتل رسانید!!

همینكه سخن ابن زیاد بدینجا رسید، «عبداللّه عفیف» از بین جمعیت با ناراحتى و خشم فریاد زد:

«اى پسر مرجانه!

آیا كار تو به این درجه بالا گرفته كه فرزند رسول خدا را شهید كنى و بدو ناسزا گویى!

اى دشمن خدا و پیغمبر! دروغگو تو و پدرت هستید و آن كسى كه تو را امیر كرده خود و پدرش دروغگو است». (49)

بلى آثار به ثمر رسیدن قیام امام حسین عليه‌السلام رفته رفته آشكار مى شد و در گوشه و كنار، به اَشكال مختلف نسبت به یزید و یزیدیان، اعتراض صورت مى گرفت، و گاه این اعتراضات بدون به زبان آوردن حتى یك كلمه بلكه با عمل انجام مى شد از آن جمله است اقدام طایفه «بنى اسد» در روز دوازدهم، شب سیزدهم محرم جهت به خاك سپردن اجساد شریف شهداى كربلا.

وقتى انسان، اوضاع و احوال آن روز را مورد بررسى و مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار دهد و درست در جزئیات حوادث آن روزگار دقت كند، خواهد دید كه طایفه بنى اسد با دست زدن به كار دفن شهدا، عملاً نسبت به جنایات بنى امیه اعتراض نمودند و طرفدارى خویش را از امام حسین عليه‌السلام و قیام نجات دهنده او اعلام كردند. بنى اسد، با اقدام به دفن اجساد مطهر پاكبازان راه حق، پرچم مخالفت خویش را بر ضد یزید بپا داشتند و به همه فهمانیدند كه اگرچه حسین عليه‌السلام و یارانش شهید شده اند، راهشان را دنبال خواهیم كرد و هدف حسین عليه‌السلام هرگز نابود نخواهد شد و بر مسلمین است كه راه او را ادامه دهند.

و در همان هنگام كه بنى اسد در سرزمین كربلا اقدام به دفن پیكرهاى پاك حسین عليه‌السلام و یاران شریفش نمودند، بسیارى از مردم كوفه نیز به عناوین مختلف، نسبت به آنچه در كربلا اتفاق افتاده بود، اعتراض مى كردند. بارزترین نمونه این اعتراض، اقدام شجاعانه «عبداللّه عفیف» بود، مرد نابینایى كه دوچشم خود را هنگام جهاد در جنگ جمل و صفین از دست داده بود و اكنون با وجود نداشتن چشم، با صداى بلند در نهایت عصبانیت نسبت به اعمال كارگزاران بنى امیه، اعتراض مى كرد و بر «عبیداللّه بن زیاد» پرخاش مى نمود و خطاب به مردم فریاد مى زد:

«اى مسلمانان! قیام كنید، بپا خیزید، انتقام خون حسین عليه‌السلام را از این ملعونان پست فطرت و دور از انسانیت بگیرید، بر طرفداران بنى سفیان شورش كنید».

«عبداللّه عفیف» با چنان لحنى فریاد مى كشید كه ابن زیاد ناچار، در نهایت ترس و اضطراب از منبر به زیر آمد و بانگ مى زد: مأمورین انتظامى! عبداللّه را بگیرید، دستگیرش كنید، امانش ندهید، زود، زود او را بگیرید.

عده اى مزدور به سوى «عبداللّه» حركت كردند، ولى قبل از آنكه موفق به دستگیرى او شوند، طرفداران خاندان على عليه‌السلام وى را از چنگال خونریزان كوفه و پیروان یزید نجات دادند و در محلى مخفى كردند.

ولى شب هنگام، مزدوران بنى امیه جهت دستگیرى او اقدام كردند، اما عبداللّه عفیف، آن مرد شیعه مذهب متقى، زاهد و پرهیزگار با همراهى گروهى از شیعیان كوفه مسلحانه قیام كرد و به خونخواهى شهداى كربلا برخاست، او و افرادش در آن شب چنان كار را بر ابن زیاد تنگ كردند كه چیزى نمانده بود تا كوفه را از لوث طرفداران بنى امیه پاك كنند. دخترش «ام عامر» نیز با رشادت بى نظیرى پدر نابیناى خویش را در حمله و نبرد، راهنمایى مى كرد. (50)

سرانجام عبداللّه عفیف و جمعى از اطرافیانش، پس از ابراز شهامت و شجاعت و دلاورى، شربت شهادت نوشیدند. اما طرفداران بنى امیه دریافتند كه شیعیان خاندان على عليه‌السلام راه حسین عليه‌السلام را ادامه خواهند داد و هیچیك از جنایتكاران، نخواهند توانست از انتقام، مصون باشند.

عبیداللّه بن زیاد بعد از اینكه با اعتراض عبداللّه عفیف رو به رو شد، بلافاصله دستور داد سر مطهر حضرت امام حسین عليه‌السلام را بالاى نیزه كرده و جهت مرعوب كردن مردم، در كوچه هاى كوفه بگردانند، ولى در همین قضیه بود كه سر مطهر بالاى نى، شروع به خواندن قرآن نمود و جنایتكاران اموى را بیشتر از گذشته رسوا نمود. (51)

اسراى اهل بیت، همچنان در كوفه زندانى بودند تا اینكه یزید در پاسخ گزارش ابن زیاد نسبت به شهادت امام حسین عليه‌السلام دستور داد اسرا را به شام روانه كنند، لذا ابن زیاد اسراى اهل بیت را همراه سپاهى به سركردگى شمر بن ذى الجوشن به سوى دمشق فرستاد و آن جنایتكار ملعون نیز غل و زنجیر بر گردن امام سجاد عليه‌السلام نهاد و در نهایت قساوت و سنگدلى، اسرا را به «دمشق» مركز شام (سوریه) برد، مسیرى را كه كاروان كربلا طى كرد تا به دمشق رسید، به قرار ذیل بود.

كناره فرات، تكریت، موصل، حلب، معرة النعمان، حماة، حمص، بعلبك، دمشق، البته منازل دیگرى هم مثل «دیر راهب عسقلان»نیز همین مسیر بوده است.

در مسیر حركت، اغلب اتفاق افتاد كه مردم، سرهاى شهدا و اسراى اهل بیت را شناختند و نسبت به جنایتكاران اموى با تنفر و خشونت رفتار كردند، حتى در پاره اى از منازل، لشگریان یزید را اصولاً به داخل شهر راه ندادند و با دشنام بر بنى امیه، آنان را راندند و یا كار به زد و خورد كشیده شد.

آنچه از همه مهمتر است اینكه: اتفاقات عجیب و غریبى نیز رخ داد كه خارج از معیارهاى طبیعى و میزانهاى عادى است و راوى این حوادث، غالبا خودِ جنایتكاران بودند؛ نظیر ظاهر شدن دستى و نوشتن شعارى با خون بر دیوار و یا سخن گفتن سر مطهر امام حسین عليه‌السلام و تلاوت قرآن آن جناب و جریانات «دیر راهب».

اما قبل از ذكر اتفاقات دیر راهب، بهتر است ابتدا شواهد آن را ذكر كرده و سپس به نقل آن قضیه بپردازیم.

در موزه «لور» پاریس پرده سیاه قلمى موجود است كه بر كرباس ترسیم شده و به طورى كه قرائن نشان مى دهد، بیش از هزار و سیصد سال از ترسیم آن مى گذرد. و گفته مى شود یك راهب نصرانى (مسیحى) آن را از سر مطهر امام حسین عليه‌السلام بر تابلو كشیده است، این پرده را فرانسوى ها از آلمانى ها حدود سى هزار لیره خریدارى كرده اند.

ضمنا گفته مى شود كه آلمانى ها قبلاً آن را از خاندان همان راهب خریده اند اتفاقا شواهد و قراینى در سیاه قلم مذكور موجود است كه انتساب آن را به امام حسین عليه‌السلام تقویت مى كند، از جمله اثر سنگ «ابوالحنوق» بر پیشانى و تیر ابن اشعث به گوشه چشم راست و زیادى گوشت حلقوم كه نشانه بریده شدن سر مطهر از قفاست. همچنین وجود عكس سرنیزه در زیر گردن كه قسمتى از سرنیزه در گوشت گلوى آن جناب فرو رفته است. (ضمنا باید عرض شود كه كپیه اى از آن پرده در اختیار این جانب است كه به وسیله مرحوم «آیتى» به ایران آورده شده است) (52)

اما قضیه دیر راهب، بدین قرار است كه: سپاهیان یزید در یكى از منازل، نزدیك دیر راهبى فرود آمدند و سر امام حسین عليه‌السلام را بر نیزه نصب كرده، بر دیوار دیر تكیه دادند، در نیمه شب، راهب، نورى از محل سر مشاهده كرد كه روشنى مخصوصى از آن به چشم مى خورد. راهب از دیر سر بیرون آورد و به سپاهیان گفت شما كیستید؟ گفتند: سپاهیان یزید.

راهب پرسید این سر كیست؟

گفتند: سر حسین بن على. پرسید مادرش كیست؟

گفتند: فاطمه دختر پیامبراسلام.

گفت پیامبر خودتان؟

گفتند، آرى.

گفت چه بد مردمى هستید! به درستى كه علماى ما راست گفته اند كه هر وقت این مرد كشته شود، از آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیامبرى و یا وصى پیامبرى. آنگاه راهب گفت: من ده هزار دینار مى دهم تا این سر را ساعتى در اختیار من قرار دهید، پس از آن او تمام موجودى خود را كه ده هزار دینار بود، به آنان داد و سر مطهر را براى ساعتى مهمان كرد و آن را با گلاب و عطر شستشو داد و تمام مدت را با او سخن گفت و گریست. راهب خطاب به مهمان عزیز خویش گفت: اى سر مطهر! جز خود چیزى ندارم كه تسلیم تو كنم، گواهى مى دهم كه خدایى جز خداى یگانه نیست و جد تو محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاده خداست. راهب در آن مدت، تصویرى از سر مطهر نیز تهیه كرد و بعد از آنكه سر را پس داد تا پایان عمر، مسلمان بود و مسلمان از دنیا رفت. (53)

به هرحال، سرانجام در میان جشن و سرور یزید و یزیدیان، سرهاى شهدا و اسراى خاندان عصمت را وارد دمشق كردند. زنان و بازماندگان اهل بیت را در حالى كه به ریسمان بسته بودند وارد مجلس یزید كردند. حضرت سجاد عليه‌السلام رو به یزید كرده، فرمود: «اى یزید! تو را به خدا قسم! چه مى اندیشى در مورد پیامبر خدا اگر ما را بدین صورت مشاهده كند؟ ». بعد از فرمایش آن جناب، یزید دستور داد غل و زنجیر و ریسمان از اسرا بردارند. آنگاه سر مطهر امام حسین عليه‌السلام را در برابر یزید نهادند، چون نگاه حضرت زینب عليها‌السلام بر سر بریده برادر افتاد، با صدایى كه همه اطرافیان و مجلسیان یزید را به گریه انداخت فریاد كشید:

«یا حُسَین اهُ!

ی ا حَبیبَ رَسُولِاللّهِ!

یابْنَ مَكَّةَ وَمِنى!

یابْنَ ف اطِمَةَ الزَّهْر اءِ سَیدَةَ النِّس اءِ،

یابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفى». (54)

در این هنگام، یكى از زنان قریشى كه در خانه یزید بود، به نوبه خود، فریاد «واحسیناه»سر داد و مجلس رابیشترمنقلب كرد. (55) در «وقعة الطف» آمده است كه این زن، هند دختر عبداللّه بن عامر كریز و همسر یزید بوده است.

پس از آن، یزید با چوب خیزران بر لب و دندان امام حسین عليه‌السلام د كه مورد اعتراض «ابوبرزه اسلمى» قرار گرفت. و سپس در حال عصبانیت دستور داد آن صحابى رسول خدا را كشان كشان از مجلس بیرون كردند. (56)

آنگاه خود شروع به خواندن دوبیت ازاشعار«ابن زبعرى»كرد كه در نبرد احد گفته بود و سه بیت هم از خود بر آن افزود. ترجمه آن اشعار بدین قراراست:

«اى كاش! بزرگان طایفه من كه در جنگ بدر كشته شدند مى بودند و مى دیدند كه طایفه خزرج چگونه از شمشیر زدن ما به جزع آمده اند، تا از دیدن این منظره، فریاد شادى آنان بلند شود و بگویند: اى یزید! دستت شل مباد. ما بزرگان بنى هاشم را كشتیم و آن را به حساب جنگ بدر گذاشتیم و مقابل آن روز قرار گرفت. من از فرزندان «خندف» (57) نیستم اگر از فرزندان «احمد» انتقام كارهاى او را نگیرم». (58)

ناگفته نماند كه یكى از ابیات كفرآمیز یزید، به گونه اى غیر از ظاهر آن ترجمه گردید.

همینكه یزید، كینه دیرینه خویش را با بنى هاشم و كفر نهاد پلید خود را با خواندن اشعار فوق آشكار كرد و نشان داد كه همچون نیاكانش ابوسفیان و هند جگرخوار از كشته شدن كفار قریش در جنگ بدر، رنج مى برد و همانگونه كه ابوسفیان و هند، پدر بزرگ و مادر بزرگ یزید از شهادت حمزه سیدالشهداء در احد شادمان شدند، یزید نیز شهادت حسین عليه‌السلام را به حساب جنگ بدر مى گذارد و حتى در بیت كفرآمیز اشعار خویش، منكر رسالت پیامبر مى شود و فراموش مى كند كه در فتح مكه، كسانش را رسول خدا آزاد كرد.

در این هنگام پیام آور خون شهیدان، دختر على بن ابیطالب، عقیله بنى هاشم، زینب كبرى عليها‌السلام خشمگین ازجا برخاست و به گونه پدرش على عليه‌السلام بار دگر لب به سخن گشود و چنین گفت:

«سپاس خداوند جهانیان را و درود بر پیامبرش و خاندان پیامبر او باد و چه نیكو فرماید حقتعالى آنجا كه مى فرماید: كسانى كه كار زشت كردند و مرتكب جنایات شدند، عاقبت كارشان بدانجا رسید كه آیات خداى را دروغ شمردند و آن را به مسخره گرفتند.

اى یزید! آیا پنداشتى چون زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفتى و ما را مانند اسیران كشانیدى، ما نزد خداوند، خوار شدیم و تو بزرگوار شدى؟ و گمان كردى كه این پیامدها از مقام بلند تو است؟ لذا بدین جهت بر خود مى بالى و ناز مى كنى و شادمانى كه دنیایت آبادشد و كارها بر مراد دل تو است و آنچه از آن ماست از آن تو شد آرام باش، دست نگهدار مگر سخن خداى را فراموش كردى كه مى فرماید:

گمان نكنند آنانكه به راه كفر روند،

این چند روزه مهلتى كه به آنان داده ایم مقدمه سعادت آنان است، نه، بلكه این فرصت براى آن است كه بر گناهانشان بیفزایند، و ایشان را عذابى خواركننده در پیش است.

اى پسر آزاد شدگان (59)! آیا این از دادگرى است كه زنان و كنیزان خویش رادر پس پرده جاى دهى و دختران پیامبر را با چهره هاى گشاده، بدون پوشش و چادر، به همراه دشمنانشان، شهر به شهر بگردانى و مردم، آنان را ببینند و دور و نزدیك و پست و شریف بر آنان بنگرند، در صورتى كه از مردان و حمایت كنندگان آنان كسى باقى نمانده است! چگونه امید رحم و مهربانى باشد از كسى كه جگر پاكان را در دهان بگزد و بیرون اندازد و گوشتش از خون شهیدان بروید.

و چرا در دشمنى ما كوتاهى كند كسى كه همواره با چشم عداوت و كینه به ما مى نگرد! و سپس بدون آنكه احساس گناهى كرده باشد مى گوید: اى كاش بزرگانم كه در بدر كشته شدند مى بودند تا شادى از سر و رویشان مى بارید و مى گفتند یزید دستت درد نكند!!

اى یزید! در حالى این سخنان را بر زبان مى رانى كه با چوب خیزران بر دندانهاى ابى عبداللّه، سیدجوانان اهل بهشت مى زنى. چرا این سخن را نگویى؟!! و این شعر را نخوانى؟ در صورتى كه دستت به خون فرزندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله غشته است و ستارگان درخشان زمین را كه از دودمان عبدالمطلب بودند، خاموش كردى.

اكنون هم پیران طایفه خود را صدا مى زنى و مى پندارى كه به تو جواب خواهند داد، ولى به همین زودى تو نیز به آنان ملحق خواهى شد، آن وقت آرزو خواهى كرد كه اى كاش! دستهایت شكسته و زبانت لال مى بود تا نمى گفتى آنچه به زبان آوردى و نمى كردى آنچه انجام دادى».

در اینجا زینب كبرى عليها‌السلام لحظاتى چند مكث كرد و سپس با خداى خویش چنین گفت: «اى خداوند بزرگ! انتقام ما را از كسانى كه در حق مان ظلم روا داشتند بگیر و بر آنانكه خون ما را ریختند و حامیان ما را كشتند، غضب نما».

آنگاه خطاب به یزید ادامه داد: «اى یزید! با این كارهایت نكندى جز پوست خود را و پاره نكردى مگر گوشت خویش را. و دیرى نخواهد گذشت كه با این بار سنگینى كه از ریختن خون فرزندان پیغمبر و هتك حرمت اهل بیت او بر گردن گرفته اى، بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شوى. در آن روز خداوند پراكندگى آنان را جمع كند و حقشان را بگیرد. هرگز مپندارید آنانكه در راه خدا كشته شدند مردگانند، بلكه آنان زنده اند و نزد پروردگار خود روزى مى خورند.

و براى تو كافى است آن هنگامى كه داور، خداوند باشد و محمد دشمن تو در حالى كه جبرائیل پشتیبان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. چه نزدیك است بفهمند آن كسانى كه تو را بر این مسند و بر گردنهاى مسلمانان سوار كردند، چه نكوهیده بدلى از ستمكاران انتخاب كرده اند.

و خواهند دانست كدامیك از شما بدبخت تر است و سپاهش ضعیف تر و ناتوانتر. اگرچه روزگار، مرا به سخن گفتن با تو وادار كرد، ولى من تو را ناچیزتر از آن مى دانم كه با تو سخن بگویم، در حالى كه سرزنش تو بزرگ است و توبیخ تو بسیار. لكن چشمها اشك مى ریزد و سینه ها از آتش غمها مى سوزد. آه! چه امر شگفت انگیزى است كه نجباى حزب خدا به دست حزب شیطانِ آزاد شده، كشته شوند، خون ما از این دستها مى ریزد و گوشت ما در این دهانها جویده مى شود! و آن بدنهاى پاك و پاكیزه در روى زمین مانده و اسارت ما را غنیمت شمرده اى، زود است كه غرامت اعمال ناپسند خود راخواهى پرداخت در حالى كه چیزى نداشته باشى مگر آنچه از قبل فرستاده اى و پروردگار تو به بندگان خود ستم نخواهد كرد و ما شكایت خویش را بدو مى بریم و به او پناه مى جوییم. و تو اى یزید! آنچه در توان دارى انجام بده و نیرنگ و فریب خویش را به كار گیر، در این مورد نهایت سعى و كوشش خود را بنما ولى به خدا سوگند! كه هرگز نخواهى توانست نام ما را محو و پرتو وحى ما را بمیرانى و به منتهاى مقام ما برسى و ننگ عار جنایات خویش را از دامان آلوده ات بشویى. و چقدر خِرَد تو ضعیف است و زندگانى تو اندك و جمع تو پراكنده. فرا خواهد رسید روزى كه منادى، فریاد برآورد كه: لعنت خداوند بر ستمگران باد.

سپاس خدایى را كه آغاز كار ما را به سعادت و مغفرت و پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود. از خداوند مى خواهیم كه نعمت خود را بر شهیدان ما كامل كند و بر اجر و مزد آنان بیفزاید و ما را به جانشینان شایسته مفتخر دارد؛ زیرا او خداى بخشنده و مهربان است و خداوند ما را كافى است و چه نیكو وكیلى است». (60)

پس از شنیدن این خطبه آتشین، یزید در نهایت خشم به اطرافیان خود به مشورت پرداخت و گفت: با این اسیران چگونه رفتار كنم؟ آنان به كشتن اهل بیت راءى دادند! ولى «نعمان بن بشیر» گفت: بنگر كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با اسیران، چگونه رفتارى داشت، تو نیز به همانگونه رفتار كن. (61)

## یزید سعى مى كند جنایت را به گردن ابن زیاد بیندازد

هرچه از حضور اسرا در مجلس یزید بیشتر مى گذشت و هر اتفاق جدیدى كه رخ مى داد، بیشتر از پیش، باعث ریختن آبروى یزید و اثبات حقانیت سیدالشهداء عليه‌السلام مى شد. یزید هرگز تصور نمى كرد مساءله اى پیش بیاید كه به ضرر او و حكومتش تمام شود و گرنه هیچ وقت حدود چهارصد نفر از سران شام یا افراد خارجى را به این مجلس دعوت نمى كرد. اما اتفاقات غافلگیر كننده اى كه به دنبال هم به وقوع پیوست، اساس حكومت پوشالى بنى امیه را زیر و رو كرد.

مردى شامى ابتدا تصور مى كرد اسرا غیرمسلمانند اما همینكه از حسب و نسب آنان آگاه شد، به كشندگان حسین عليه‌السلام نفرین كرد و به دستور یزید كشته شد. سر مطهر امام حسین عليه‌السلام را چون پیش یزید قرار دادند و او با چوب به لب و دندان امام نواخت و مورد اعتراض «ابوبرزه اسلمى» قرار گرفت كه یزید دستور داد او را از مجلس بیرون انداختند، زینب كبرى عليها‌السلام خطبه اى آتشین ایراد كرد كه شرح آن گذشت. و همین خطبه لرزه بر اركان حكومت اموى انداخت. یزید با اطرافیان خود راجع به سرنوشت اسرا مشورت كرد و آنان راءى به كشتن اسرا دادند، ولى «نعمان بن بشیر» گفت: بنگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با اسیران چگونه رفتارى داشت، تو نیز چنان كن.

حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه حدود چهار سال و چند ماه از سن مباركش مى گذشت (62)، نسبت به راءى اطرافیان یزید اعتراض كرد و فرمود: «اى یزید! اهل مجلس فرعون در مورد موسى و هارون به عدالت راءى دادند و اهل مجلس تو برخلاف اهل مجلس فرعون رفتار كردند و این بدان سبب است كه آنان حلالزاده بودند، ولى اطرافیان تو حلالزاده نیستند وگرنه به قتل فرزندان پیامبر راءى نمى دادند». (63)

سر مطهر امام حسین عليه‌السلام در زیر چوب خیزران با صداى بلند تلاوت قرآن نمود كه باعث شگفتى بیشتر اهل مجلس شد. مرد شامى از یزید خواست كه «فاطمه حوریه» دختر امام حسین عليه‌السلام را به عنوان كنیز به او ببخشد كه با اعتراض حضرت زینب كبرى عليها‌السلام رو به رو شد و زینب عليها‌السلام فرمود: «نه، این فاسق نمى تواند چنین كارى كند مگر اینكه از دین جدم خارج شود». (64)

آن شامى از یزید پرسید این زن كیست؟ یزید گفت: آن دختر فاطمه فرزند حسین بن على و این زن زینب، دختر على است.

شامى گفت: اى یزید! لعنت خدا بر تو باد! آیا تو فرزندان پیغمبر را مى كشى و اهل بیتش را اسیر مى كنى؟ من فكر مى كردم اینان اسیران رومى هستند. یزید برآشفت و دستور قتل آن مرد را صادر كرد. (65)

مجلس، لحظه به لحظه بیشتر متشنج مى شد، با هر اتفاقى عده اى از خواب بیدار مى شدند، سفیر روم همینكه فهیمد یزید پسر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ا شهید كرده، شدیدا اعتراض كرد. یزید دستور داد او را هم بكشند، آن نصرانى گفت: دیشب در خواب پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ه من وعده بهشت داد، من اكنون به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شهادت مى دهم و از كشته شدن هم باكى ندارم. سپس سر مقدس امام حسین عليه‌السلام را بوسه زد و در همان حالت او را شهید كردند (66).

بعید نیست شهادت سفیر روم در مجلسى غیر این مجلس اتفاق افتاده باشد؛ زیرا به طورى كه از اسناد و روایات فهمیده مى شود، شهادت سفیر روم چند روز بعد از ورود اسرا به دمشق بوده است. به هرحال، یزید از هر تلاشى نتیجه عكس مى گرفت و اسیران اهل بیت از هر فرصتى استفاده كرده و حقانیت خودشان را ثابت مى كردند.

یزید دستور داد اهل بیت رسالت را به محلّى بردند و حضرت سجاد عليه‌السلام راباخود به مسجد برد. در مسجد، یزید خطیبى را بر بالاى منبر فرستاد و او نیز كه به برنامه خود آشنا بود، شروع به ناسزاگویى به على عليه‌السلام امام حسین عليه‌السلام نمود و به مدح معاویه و یزید پرداخت كه در این هنگام، حضرت سجاد فریاد كشید: «واى بر تو اى خطیب! كه به خاطر رضایت مخلوق، خشم خدا را براى خویش خریدى، پس جاى خود را در آتش آماده ببین».

آنگاه امام از یزید خواست تا اجازه دهد وى نیز به منبر رفته و خطبه اى ایراد كند، ولى یزید اجازه نداد. سرانجام در اثر فشار حاضرین، امام عليه‌السلام به منبر رفت و چنان آبرویى از یزید برد كه وى دستور داد مؤ ذن شروع به گفتن اذان نماید تا بلكه امام سجاد را وادار به سكوت كند، اما همینكه مؤ ذن گفت: «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُاللّهِ»، امام روى به یزید كرده پرسید: «یزید! آیا این «محمد» جد تو است یا جد من؟ » (67). و دراینجانیزیزیدازكارخود، نتیجه عكس گرفت (68)

تأثیر مثبت رسانیدن پیام خون شهیدان كه رسالت آن به عهده كاروان اسیران بود، به قدرى ثمربخش گردید كه سرانجام، یزید علنا نسبت به آنچه در كربلا اتفاق افتاده بود، اظهار ندامت كرد و در برابر افكار عمومى، سعى داشت خود را تبرئه كند و گناه آن را به گردن ابن زیاد بیندازد! (69) لذا به اسرا اجازه داد براى شهیدان، مجلس عزادارى برقرار كنند و قول داد سه تقاضاى امام سجاد عليه‌السلام را برآورده كند، لذا به همین جهت، امام اموال به غارت رفته خودشان را از یزید مطالبه كرد كه از آن جمله است، بسیارى از دستبافته هاى حضرت فاطمه عليها‌السلام كه به امام پس داده شد. به نقل بعضى از روایات، سر مطهر امام حسین عليه‌السلام را نیز امام زین العابدین از یزید پس گرفت و به كربلا برد و به پیكر مطهر، ملحق كرده، به خاك سپرد. (70) آن مكانى كه چند صباح، مقام سر مقدس حضرت امام حسین عليه‌السلام بوده، اكنون در كنار مسجد اموى داراى بارگاهى است و محل زیارت و راز و نیاز مشتاقان حضرت است.

یزید بعد از آنكه سعى كرد جنایت واقعه كربلا را به پسر مرجانه نسبت دهد، اسراى اهل بیت را آزاد و وسایل سفر آنان را فراهم كرد. كاروان پیام خون شهیدان بعد از آزادى، از راه كربلا به جانب مدینه روانه شد و بنا به بعضى روایات، در روز اربعین وارد كربلا شدند. آنچه معروف است اسرا باید در اربعین سال اول به زیارت مزار شهدا رفته باشند، بسیارى از منابع این مطلب را تأئید مى كنند كه از آن جمله اند: «لهوف سید بن طاووس، المصباح كفعمى و آثارالباقیه ابوریحان بیرونى». (71)

بر اساس منطق، باید قبول كنیم كه اربعین اوّل از هر حیث، منطقى تر مى نماید، اگرچه بسیارى از بزرگان در آن تردید كرده اند؛ مثلاً یكى از دلایلى كه اربعین سال دوّم را رد مى كند، اوضاع سیاسى اجتماعى مدینه در سال بعد است.

یكى دیگر از دلایل این است كه كتب مهمى مانند كامل بهائى، آثارالباقیه بیرونى، مصباح كفعمى، تقویم الحسینى، تصریح كرده اند كه اسرا، روز اوّل ماه صفر از كوفه به دمشق رسیده اند و روز اربعین هم سرها را در كربلا به بدنها ملحق كرده اند و در آنجا مراسم اربعین برپا داشته اند. (72)

هنگامى كه كاروان پیام رسان خون شهیدان به كربلا رسید، «جابر بن عبداللّه انصارى» و جمعى از بنى هاشم را كه براى زیارت آمده بودند، در آنجا ملاقات كردند. (73)

در اینجا باید به این نكته توجه داشت كه راه بازگشت به كربلا خیلى كوتاهتر از راه رفتن مى باشد؛ زیرا مسیر كوفه به دمشق را عمدا طولانى انتخاب كرده بودند تا نمایشى داده باشند و بدان وسیله مردم را نیز مرعوب كنند. در آن مسیر، اسرا در انتخاب راه و نحوه حركت، هیچ گونه اختیارى از خود نداشتند و حال آنكه در هنگام بازگشت، كاملاً مختار بودن، لذا راه كوتاهتر را براى خود برگزیدند. و امكان دارد كه با سرعت بیشترى هم حركت كرده باشند، لذا توانسته اند در اربعین اوّل، خود را به كربلا برسانند و در جوار مزار آن بزرگواران باشند.

براى مزید اطلاع، توجه شما را به مطالب ذیل جلب مى كنم: مسیرى را كه كاروان اسرا طى كرد تا به دمشق رسید، با توجه به اینكه بعضى از منابع، پاره اى از منازل كوچكِ بین راه را نوشته و بعض دیگر منازل كوچك دیگرى را نوشته اند، برخى دیگر را ذكر نكرده اند، ظاهرا چنین به نظر مى رسد كه با هم فرق دارند ولى با مختصر دقتى، روشن مى شود كه همه آنان یك مسیر را ذكر مى كنند. وقتى این براى من كاملاً روشن شد كه خودم از شمال سوریه، به دمشق رفتم و از شهرهاى حلب، معرة النعمان، حماة و حمص، عبور كردم تا به دمشق رسیدم.

و نكته جالب دیگر اینكه: در تمامى منابع، عبور از تكریت، موصل و شمال سوریه فعلى، قطعى است، پس مسیرها به قرار ذیل است:

1 كناره هاى فرات، تكریت، وادى نخله، مرشاد، حران، نصیبین، موصل، حلب، دیر نصرانى، عسقلان، بعلبك و بالاخره دمشق. (74)

2 تكریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماة، معرة النعمان، كفر طاب، حمص، بعلبك، دیر راهب، حران و دمشق. (75)

3 تكریت، نخله، لینا، جهینه، موصل، قنسرین، معرة النعمان، حماة، حمص، بعلبك و دمشق. (76)

مرحوم «شیخ عباس قمى» مى گوید: ابن شهر آشوب در مناقب آورده است كه:

«ومن مناقبه ماظهر من المشاهد الذى یقال له مشهدالراءس من كربلا الى عسقلان

وما بینهما الموصل ونصیبین وحماة وحمص ودمشق وغیرذلك». (77)

باید گفته شود كه براى رفتن به «موصل» مسلما مقدارى از كناره هاى «فرات» را سیر كرده اند. عبور از «تكریت» هم طبیعى به نظر مى رسد، وقتى از شمال غربى سوریه فعلى، عبور كرده باشند مسلّما مسیر حلب، معرة النعمان، حماة و حمص، همین مسیر درست است و از دو راهى دمشق بعلبك، اوّل به بعلبك رفته اند و از آنجا به سوى دمشق رهسپار شده اند. اما مورخین، گاهى شهرها را پس و پیش نوشته اند ولى مسیر، همین مسیر است، چنانچه اسرا، اوّل صفر وارد دمشق شده باشند (78)؛ یعنى بیست روز از واقعه خونبار كربلا گذشته بود و تا اربعین نیز همین مقدار از زمان باقى است، از دوازدهم محرم تا یك هفته اسرا در كوفه متوقف بودند تا پیكهایى كه خبر شهادت امام حسین عليه‌السلام را در روز عاشورا به دمشق برده بودند، برگشتند و خبر آوردند كه یزید دستور داده اسرا را به دمشق ببرند و این رفت و برگشت، جمعا نه روز طول كشیده كه باید طبیعى باشد؛ زیرا پیكها در بین راه مسلما اسب عوض كرده به تاخت رفته اند؛ زیرا از طریق «اردن» فاصله كوفه دمشق حدود ششصد كیلومتر است (79)، اگر اسرا روز نوزدهم یا هجدهم به سوى دمشق حركت كرده باشند و اوّل صفر هم رسیده باشند، تقریبا هرشبانه روز، صد كیلومتر راه طى كرده اند كه خیلى با عجله و خسته كننده بوده و این هم خود مصیبتى دیگر از مصایب اسرا به حساب مى آید.

و اگر اسرا جمعا ده روز هم در دمشق درنگ كرده باشند، با توجه به اینكه آزادانه از راه اردن به كربلا رفته اند، روزى پنجاه یا شصت كیلومتر هم كه رفته باشند، روز اربعین باید در كربلا بوده باشند.

به نظر من، آنچه در كتابهایى مثل لهوف سید بن طاووس، كامل بهائى، آثارالباقیه بیرونى، مصباح كفعمى و تقویم الحسینى و غیره ذكر شده است كه اسرا اربعین اوّل در كربلا بوده اند، چیز بعیدى نیست.

مسیر حركت كاروان اسرا، قسمتى از «كناره فرات، تكریت، موصل، حلب، معرة النعمان، حماة، حمص و بعلبك» به سوى دمشق بوده است. بى تردید، منازل دیگرى هم مثل «دیر راهب و عسقلان» كه در كتابها نامشان ذكر شده، در همین مسیر قرار داشته است.

بى مناسبت نیست در این جا شعر آقاى «علامه حائرى مازندرانى» آورده شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یارب از كید اجانب حفظ كن اسلام را  |  | دور كن از دیده ما پرده ابهام را  |
| كیست این نجم فروزانى كه از بدو طلوع  |  | كرده حیران با تحمل در سما اجرام را؟!  |
| كیست آن پیك همایونى كه از كرب و بلا  |  | مى برد سوى مدینه از حسین پیغام را؟!  |
| كیست این خواهركه چون نعش برادردید گفت  |  | بارالها خیر فرما از كرم فرجام را؟!  |
| كیست آن دختر كه مانند پدر گوید سخن  |  | مى گذارد بر زمین مانند مادر گام را؟!  |
| كیست این بانو كه از دشمن چو بیند ناسزا  |  | مى كند مقهور منطق، صاحب دشنام را؟!  |
| سرچوازمحمل برون آورد وخواند آن خطبه را  |  | كوفه را لرزاند و برهم زد اساس شام را  |
| قهرمان كربلاام المصائب زینب است  |  | آنكه با تلخى صبرش كرده شیرین كام را (80)  |

## راهى شدن كاروان به سوى مدینه

بعد از برپایى مراسم اربعین حسین عليه‌السلام در كربلا، كاروان پیام خون شهیدان، راهى «مدینه» شد. پس از طى طریق، سرانجام كاروان به نزدیك مدینه رسید. حضرت سجاد عليه‌السلام دستور داد كاروانیان در بیرون شهر، رحل اقامت اندازند و چادرها را برپا كنند و تمامى اهل قافله به استراحت بپردازند؛ زیرا مردم مدینه از ورود آنان اطلاعى نداشتند. و هیچ كس از اهل آنجا دقیقا نمى دانست كه در كربلا چه اتفاقى افتاده است. چه بسا كسانى كه انتظار ورود موكب حسینى عليه‌السلام را مى كشیدند و اگر هم از وقایع كربلا و بعد از آن آگاهى داشتند نمى خواستند باور كنند، مسلّما با توجه به روحیه مردم مدینه و دلبستگى آنان به خاندان طهارت با وجود آنكه ابن زیاد خبر شهادت امام حسین عليه‌السلام و یارانش را به مدینه اطلاع داده بود، كارگزاران یزید، موضوع را مخفى نگهداشته بودند. امام سجاد عليه‌السلام خوب مى دانست كه چه باید بكند. او مى دانست كه صلاح نیست بدون اطلاع قبلى، وارد مدینه شود. او مى خواست پیام خون شهیدان مانند انفجارى عظیم و به ناگاه، همه چیز را زیر و رو كند، لذا امام عليه‌السلام دستور فرمود تا «بشیر بن جذلم» كه مردى شاعر پیشه بود وارد مدینه شود و خبر شهادت حسین عليه‌السلام را به مردم مدینه برساند. و چه خوب شخصى را براى این رسالت انتخاب كرد، «بشیر» بر اسب سوار شد و به سرعت وارد شهر شد و مردم را براى شنیدن خبرى جدید به مسجد دعوت نمود و یكسره به طرف مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فت. مردم زیادى در آنجا اجتماع كرده بودند.

«بشیر» شروع به گریه كرد و با صداى بلند با خواندن شعر، خبر شهادت امام حسین عليه‌السلام را به مردم رسانید. (81)

او به گونه اى كلمات را ادا مى كرد كه گویى تمام كلمات او مانند پتكى سنگین بر مغز مردم مدینه با نیرویى هرچه تمامتر، مى كوبد. او حرفهایى مى زد كه هیچ كس انتظارش را نمى كشید. همه غافلگیر شده بودند، بعضى فكر مى كردند كه خواب مى بینند و دچار كابوسى وحشتناك شده اند، نكند این مرد دیوانه شده باشد!

مگر بشیر چه مى گفت كه تا این حد مردم را ناراحت كرده بود و همه مات و مبهوت شده بودند؟! او مى گفت:

یا اَهْلَ یثْرِبَ! لا مق امَ لَكُمْ بِها

قُتِلَ الْحُسَینُ فَادْمُعى مِدْر ارُ

اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلا ءِ مُضَرَّجٌ

وَالرَّاءسُ مِنْهُ عَلَى الْقن اةِ ید ارُ

یعنى: «اى اهل مدینه! دیگر برایتان در مدینه جاى ماندن نیست؛ زیرا حسین عليه‌السلام كشته شد (و به همین مناسبت) اشك چشم من چونان باران فرو مى ریزد».

«بدنش در كربلا آغشته به خون است و سر (مقدس) او را بالاى نیزه ها (شهر به شهر) مى گردانند». مردم در ابتدا ساكت شده بودند و همه گوش فرا مى دادند كه بشیر حرفهایش را تمام كند. اما همینكه حرفهاى او به پایان رسید، مردم به سر وصورت خود مى زدند و همه با صداى بلند فریاد مى كشیدند:

« وا حُسَیناهُ! وا حُسَیناهُ! وا حُسَیناهُ!

وا مَظْلُوماه! وا مَظْلُوماه! وا مَظْلُوماه!

یا حُسَین! یا حُسَین! یا حُسَین!

یا مَظْلُوم! یا مَظْلُوم! یا مَظْلُوم!

اى جگرگوشه پیامبر! اى نور دیده زهرا! حسین! حسین! حسین! ... ».

و آنگاه دیرى نگذشت كه مدینه را سراسر شیون و ناله فرا گرفت، مردم از حال عادى خارج شده بودند. هركس به سویى مى دوید و خبر شهادت امام حسین عليه‌السلام را به دیگرى مى رساند.

گروهى گرد بشیر را گرفته از او مى پرسیدند پس هم اكنون خاندان عصمت و طهارت كجا هستند و چگونه بسر مى برند؟ عباس چه شد؟ اكبر چه شد؟ قاسم چگونه است؟ عون و... چه شدند؟

بشیر گفت: عباس، اكبر، قاسم، عون، محمد، مسلم و... همه شهید شدند. و اكنون كه من نزد شما هستم، كاروان بازماندگان آل عصمت در بیرون شهر مدینه است. اى اهل مدینه! اینك على بن حسین عليهما‌السلام با عمه ها و خواهرانش نزدیك شما و در بیرون شهر مدینه چادر زده است و مرا نزد شما فرستاده تا شما را از جریاناتى كه اتفاق افتاده آگاه كنم. بیایید تا جاى آنان را به شما نشان دهم. مردم در حالى كه فریاد گریه و ناله و زاریشان بلند بود، از جریانات كربلا و حوادث بعد از آن پرسش مى كردند. و بشیر در حالى كه خود اشك مى ریخت، به آنان پاسخ مى داد و مردم از فرط ناراحتى، مانند دیوانگان، حركاتشان غیر عادى شده بود.

زنان مدینه چنان به سر و صورت خود مى زدند كه گویى فرزندان خود را از دست داده اند و این حالت را افرادى نظیر «سید بن طاووس و محدث قمى» نیز تأئید كرده اند.

مردم فریاد مى زدند: واویلاه! واثبوراه! ... (82)

صداى ناله و گریه و شیون مردم، گوش فلك را كر مى كرد. زنان به سر و صورت خود مى زدند و مى گفتند: یا ام المصائب! یا زینب! اى دختر على! اى دختر فاطمه! اى بانوى اسلام! جگرها برایت كباب شد. اى كوه صبر و استقامت! اى زینب كبرى! چقدر مصایب تو بزرگ و سنگین است؟! یا زینب! یا زینب! ناگهان زنى با صداى بلند و با سوزى جانكاه شروع به قرائت اشعارى كرد كه ترجمه آن چنین است:

«خبر دهنده اى مرا از شهادت آقایم آگاه كرد و از این خبر (غم انگیز) مرا متاءلم كرد و مریض نمود. پس اى چشمان من! در ریختن اشك، سخى باشید و پیاپى ببارید. به تعداد قطراتى كه از اشك در اختیار دارید. براى آن كسى كه (شهادتش) عرش خدا را بلرزه درآورد (و به واسطه شهادت او اعضا) دیانت و مجد بریده شد. (اشك بریزید) بر پسر پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و پسر وصى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از شهر و دیار دور شده است». (83)

این شیر زن شاعره مسلمان، بعد از قرائت اشعار خویش، خطاب به بشیر بن جذلم گفت: اى آنكه این خبر بسیار غم انگیز را براى ما آوردى! و اندوه ما را زیاد كردى! و جراحات دلمان را كه هنوز بهبود نیافته بود، بار دیگر مجروح نمودى، تو كیستى؟

او گفت: من «بشیر بن جذلم» هستم كه از طرف سرورم على بن الحسین عليهما‌السلام مأمور رسانیدن خبر شهادت حضرت سیدالشهدا حسین بن على عليهما‌السلام مى باشم. و امام شما على بن حسین عليهما‌السلام اكنون در فلان محل با اهل بیت طهارت، نزول اجلال نموده است. همینكه اهل مدینه از مكان فرود آمدن كاروان آگاهى یافتند، دیگر به حرفهاى بشیر توجهى نداشتند و مانند سیل به سوى آن محل به حركت درآمدند. آرى، سیل، گویى بشیر، ابر بود، یا رعد و برق، یا صاعقه كه باران و طوفان به راه انداخت؛ طوفانى كه مردم را مانند سیل به حركت درآورد. نمى دانم چه بود؟ همین قدر مى دانم كه اشك چشمان مردم مدینه را به گونه باران سرازیر كرد و همه را مثل سیل به جانب محل كاروان بازماندگان خاندان طهارت، به راه انداخت. نه، سیل نبود، مسابقه بود، مسابقه عشق و ایمان، مسابقه... و در این مسابقه، شرط سنّى و سایر شرایط موجود در مسابقات، مراعات نمى شد. از كودك نوپا، تا پیر كهنسال، دختر و پسر، زن و مرد، همه در این مسابقه شركت كرده بودند. و همه ناله مى كردند و بر سر و صورت خود مى زدند و یا حسین مى كشیدند. و یا ام المصائب زینب! بر زبان داشتند.

بشیر هم حركت كرد. او سوار بر اسب بود و بقیه پیاده بودند. بشیر با شتاب به پیش تاخت. گویى مى خواهد این مسابقه را داورى كند، ولى نتوانست سواره به پیش برود؛ زیرا مردم، راه حركت را سد كرده بودند. به ناچار از اسب پیاده شد؛ زیرا امكان نداشت بتواند خود را سواره به خیمگاه امام سجاد عليه‌السلام برساند؛ چون مردم همه راه و اطراف جاده ها را پر كرده بودند. (84)

صداى یا حسین! اى پسر فاطمه! و یا ام المصائب زینب! همه جا را فرا گرفته بود، حضرت سجاد عليه‌السلام و حضرت زینب عليها‌السلام به سوى جمعیت آمدند.

## سخن گفتن حضرت سجاد عليه‌السلام براى مردم

مردم مدینه گرداگرد حضرت زینب عليها‌السلام و حضرت سجاد عليه‌السلام حلقه زدند و با شیون و زارى، به عرض تسلیت پرداختند. شدت گریه و ناله تابدان حد بود كه مدینه در تمام طول تاریخ خود، هرگز چنان صحنه و منظره اى به خویش ندید، نه قبل از خبر شهادت حسین عليه‌السلام و نه بعد از آن. مردم مدینه كم و بیش قبل از این شنیده بودند كه حسین عليه‌السلام یارانش در كربلا به شهادت رسیده اند، به طورى كه قبلاً نیز اشاره شد، كارگزاران بنى امیه مردم را دقیقا در جریان وقایع قرار نداده بودند. و اگر حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام زن و فرزندان و كسان خود را در این مسافرت سرنوشت ساز به همراه نمى برد، با محیط خوف و وحشت و اضطرابى كه كارگزاران بنى امیه در سراسر عالم اسلام ایجاد كرده بودند، چه كسى مى توانست پیام خون شهیدان را به سرزمینهاى اسلامى برساند؟ حقایق چنان قلب مى شد كه حتى در مهد تمدن اسلام، «مكه و مدینه» نیز، جریان قیام نجاتبخش حسینى عليه‌السلام را وارونه جلوه مى دادند. و هرآنچه پیامبر اسلام به خاطرش تلاش كرده بود، همه به یكباره نابود مى شد و قیام پرثمر امام حسین عليه‌السلام در عصر عاشوراى محرم 61 براى همیشه از خاطره ها محو مى شد.

اما كاروان شاهدان صحنه پیكار و پیام آوران خون شهیدان، مردم عراق و شام و حجاز و بالاخره سراسر جهان اسلام را در جریان وقایع كربلا قرار دادند تا درسى زندگى ساز براى همه جهان و تمام نسلها در طول تاریخ باشد.

دیدیم كه قبل از ورود بشیر به مدینه، گویى در سرزمین عراق و ماه محرم، هیچ اتفاقى نیفتاده است و هیچ حادثه اى رخ نداده و هیچ جنایتى به وقوع نپیوسته است، ولى همینكه بشیر وارد مدینه شد، همه چیز عوض گردید؛ انقلابى عظیم بپا شد و مردم سراسیمه به سوى بازماندگان خاندان طهارت، روى آوردند و به گریه و زارى پرداختند. و در این هنگام، كاروان باید به رسالت خویش عمل مى كرد، لذا امام سجاد عليه‌السلام به وظیفه ارشادى خود عمل كرده، بادست خویش، مردم را به سكوت امر فرمود تا خط مشى آینده تاریخ را مشخص كند. همه به احترام حضرتش سكوت اختیار كردند.

آنگاه حضرت شروع به سخنرانى كرد و گفت:

«اَلْحَمْدُ للّهِِ رَبِّ الْعالَمینَ، مالِكِ یوْمِ الدّین...؛

حمد خداى را كه پروردگار عالمین است و مالك روز جزا و آفریننده همه مخلوقات. خداوندى كه از ادراك خردها دور است و (خود او بر همه چیز) نزدیك است. و رازهاى نهان را شاهد.

سپاس مى گذاریم او را بر گرفتاریها و سختیهاى روزگار و داغهاى دردناك و گزندهاى غم انگیز و مصایب بزرگ و سنگین و اندوه آور و بلیات دشوار.

اى مردم! خداى را سپاس و شكر كه ما را به وسیله مصیبتهاى بزرگ مورد آزمایش قرار داد! و شكاف بزرگى كه در اسلام ایجاد شد و آن كشته شدن ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام و عترت اوست و اسیرى زنان و دختران خاندان آن جناب و اینكه سر مقدس او را بر فراز نیزه ها شهر به شهر و دیار به دیار گردانیدند. این فاجعه اى است كه مانندى ندارد.

اى مردم! كدامیك از مردان شما بعد از شهادت حسین عليه‌السلام شادمان خواهد بود؟ و كدامین دل است كه به خاطر او غمگین نشود؟ و یا كدامین دیده است كه از ریختن اشك، خوددارى كند؟ در صورتى كه آسمانها بر شهادت پدرم حسین عليه‌السلام گریه كردند و دریاها نیز با امواج خویش بر او گریستند و اركان آسمان و زمین، فریادشان بلند شد. و شاخه هاى درختان و ماهیان دریاها و ملائكه مقرب و تمامى اهل آسمانها از این مصیبت، به خروش آمدند و عزادارى نمودند.

اى مردم مدینه! كدامین قلب، و كدام دل است كه از قتل حسین عليه‌السلام تاءثر نشود؟ و كدام گوش شنواست كه طاقت شنیدن این شكاف بزرگى را كه در اسلام ایجاد شده، داشته باشد؟

اى مردم! ما را پراكنده كردند و شهر به شهر گردانیدند و از شهر و دیارمان دور كردند... آنان بى هیچ جرم و گناهى و یا ارتكاب به كارى ناپسند و تغییر در دین اسلام، این همه ظلم را نسبت به ما روا داشتند؛ ظلمى كه بر ما رفت، از گذشتگان خود هم (داستانهایى شبیه آن) نشنیده ایم. به خدا سوگند! اگر پیامبر به جاى اینكه سفارش ما را به ایشان كرد، آنان را به كشتار ما فرمان مى داد، بیش از آنچه (از ظلم و بیداد) در مورد ما روا داشتند، نمى توانستند كارى انجام دهند. (زیرا آنان هرچه از دستشان برآمد، از جور و ستم نسبت به ما كوتاهى نكردند) اِناّللّهِِ وَاِنّ ا اِلَیهِ ر اجعونَ، ما از خدا هستیم و بازگشتمان نیز به سوى اوست. چه بزرگ و دردناك و سخت و مؤ لم و سوزنده و تلخ و دشوار است، این مصیبتى كه ما بدان آزمایش شدیم!! و خداوند به حساب این همه ظلم و ستمى كه در حق ما روا داشته اند خواهد رسید؛ زیرا قدرتمند و گیرنده انتقام، فقط اوست». (85)

وقتى سخنان امام سجاد عليه‌السلام بدینجا رسید، شخصى به نام «صوهان بن صعصعة بن صوهان» كه مردى زمینگیر بود به زحمت از جاى برخاست و شروع به عذرخواهى نمود و گفت: اى پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! من مردى از كار افتاده و زمینگیر بودم، لذا نتوانستم شما را یارى كنم و به مدد شما برخیزم. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت كند، تو معذور هستى. (86)

آنگاه كاروانِ رسانندگان پیام قیام خونین كربلا، در میان صداى ناله و شیون مردم مدینه، راهى شهر شد. هركس به سوى خانه خود مى نگریست ولى چه خانه اى، اكثر مردان بنى هاشم شهید شده بودند. گویى خانه ها از گمشدگان سراغ مى گیرند و غمى سنگین بر خانه هاى شهدا حكومت مى كرد مدینه با همه مردمش، به سوك نشست.

همینكه اهل بیت طهارت عليهم‌السلام وارد شهر مدینه شدند، وقتى نظر آنان به مرقد مطهر پیامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاد به ناگاه فریادبركشیدند: واه جداه! واه محمداه! یا رسول اللّه! نور دیدگانت حسین عليه‌السلام را با لب تشنه شهید كردند، ما اهل بیت تو را به گونه اسیران رومى، شهر به شهر همراه سرهاى شهیدان گردانیدند. با شنیدن فریاد اهل بیت عليهم‌السلام مردم مدینه بار دیگر به خروش آمدند و صداى گریه و ناله آنان تمام شهر را پر كرد. گویى كاروان پیام خون شهیدان مى داند كه چگونه و به چه شكلى باید رسالت خود را انجام دهد و در هر موقعیتى وظیفه آن چیست. و از هر فرصتى به بهترین وجه در رسانیدن پیام خویش استفاده مى كند، همه و همه، چه افراد قافله تازه از راه رسیده، چه مردم مدینه و چه بازماندگان اهل بیت كه در مدینه بجا مانده بودند و اكنون همراه سایر مردم شهر، به استقبال رفته بودند، به سوى مرقد مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رهسپار شدند، در آنجا زینب كبرى عليها‌السلام همینكه به درب مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسید حلقه درب را گرفته، ندا در داد:

«یا جَدّ اهُ! اِنّى ناعِیةٌ اِلَیكَ اَخِى الْحُسَینَ عليه‌السلام؛

یعنى: اى جد بزرگوار! من خبر شهادت حسین عليه‌السلام را براى تو آورده ام».

آرى، زینب با همین كلماتِ به ظاهر ساده، آنچنان تحولى و آنچنان انقلابى در مردم مدینه ایجاد كرد كه دیگر مدینه هرگز آرام نگرفت، چندین روز پیاپى از تمام خانه هاى مدینه صداى گریه و زارى به گوش مى رسید و پس از آن نیز، دیرى نگذشت كه مردم مدینه و كوفه و بعضى مكانهاى دیگر، علیه حكومت یزید قیام كردند.

در عراق، « سلیمان بن صرد» (87) نهضت توّابین را رهبرى كرد. و به دنبال او، «مختار بن ابوعبید ثقفى» (88) و «ابراهیم بن مالك اشتر نخعى» (89) و یارانش، تمامى جنایتكاران صحراى كربلا را به كیفر رسانیدند. در مدینه اگرچه قیام مردم در «حرّه» (90) سخت سركوب شد، ولى همه از خواب غفلت بیدار شدند.

با یارى خداوند منّان، در مباحث آینده خواهیم دید كه اثرات خون شهیدان كربلا و خطبه هاى زینب كبرى عليها‌السلام و دیگر افراد اهل بیت، چگونه ظاهر شد و براى همیشه چه تأثیرى در عالم از خود به جاى نهاد.

## محل دفن حضرت زینب عليها‌السلام

همان طور كه در تاریخ تولد حضرت زینب عليها‌السلام هم در روز و هم در سال تولد، بین تاریخ نویسان اختلاف نظر دیده مى شود، در مورد تاریخ وفات و محل دفن پیكر مطهر آن جناب نیز اختلاف، وجود دارد.

البته بدان گونه كه در مورد سال تولد وى از روى قراین، زمان نزدیك به حقیقت را مى توان حدس زد، در تاریخ وفات آن بزرگوار مى توان یقین حاصل كرد كه تا یك سال بعد از واقعه كربلا زنده بوده؛ چون در اكثر تواریخ، به این مطلب به اَشكال مختلف اشاره رفته است، ولى در مورد محل دفن آن بزرگوار، به سادگى نمى توان اظهار نظر كرد. روى همین اصل، شانزده سال پیش كه این كتاب را نوشتم و نخستین بار در «روزنامه زن روز» منشتر شد و بعد به همت دفتر انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم مكرر چاپ و منتشر گردید، در مورد محل دفن حضرت زینب، سكوت اختیار كردم؛ زیرا نمى خواستم خداى نخواسته چیزى بنویسم كه درست نباشد. از آن تاریخ به بعد، همیشه به دنبال این گمشده در فحص و تفحص بوده ام، لذا سه بار به «سوریه» سفر كرده ام و بارها در «زینبیه»، هفت كیلومترى دمشق، به امید آنكه همانجا مزار اطهرش باشد، به زیارت پرداخته ام. در سفرهایى هم كه سعادت زیارت حج نصیبم شده، سالهایى كه رفتن به قبرستان بقیع آزاد بود، تا آنجا كه مقدورم بوده، نسبت به قبور موجود در آن مكان مقدس نیز جستجو كرده ام، متاءسفانه ردپایى از مرقد زینب عليها‌السلام نیافتم. اكنون كه در كتاب موجود، قرار شد تجدید نظرى كنم، لازم مى دانم در مورد مكان دفن حضرتش، اظهار نظرى كرده باشم.

برخى از تاریخ نویسان با كمال اطمینان، محل دفن وى را «مدینه منوره» مى دانند و به خارج شدن او از مدینه، بعد از بازگشت از اسارت، اعتقادى ندارند و هردو مكان منسوب به حضرتش را در مصر و شام مورد تردید قرار مى دهند. (91)

گروهى دیگر با قاطعیت، معتقدند كه محل دفن وى در «مصر» است، چرا كه در آنجا مزار و گنبد و بارگاهى مهم، به نام «زینبیه» وجود دارد كه زیارتگاه مشتاقان حضرتش مى باشد. (92)

گروه سوم هم سخت بر این معتقدند كه «زینبیه اى كه نزدیك دمشق در سوریه» است، مرقد مطهرش مى باشد.

البته هركدام از این مورخین، براى اثبات نظریه خود، دلایلى هم ذكر و نظریات دیگران را رد مى كنند؛ مثلاً آنانكه زینبیه شام را مدفن او مى دانند، مى گویند: «زینبیه مصر» درست است كه در آن «زینب بنت على بن ابیطالب» است ولى این «زینب» از همسران دیگر آن جناب مى باشد، نه از حضرت زهرا عليها‌السلام یعنى وى، خواهر پدرى حضرت زینب كبرى است.

گروهى دیگر مى گویند: او «زینب بنت یحیى» است. آن دسته هم كه مى پسندند «زینبیه مصر» از آن وى باشد، با دلایل فراوان، رفتن حضرت زینب به شام را رد مى كنند و مى گویند: با وجود دیدن آن همه مصایب، امكان نداشته آن حضرت رغبت رفتن به شام را كند.

گروه دیگرى نیز بر این عقیده اند كه بعد از «واقعه حرّه» و نهب و غارت و كشتار مردم مدینه در سال 63 هجرى، جناب «عبداللّه بن جعفر» شوهر حضرت زینب عليها‌السلام وقتى دید كه جناب، سخت متاءلم است و از سویى در مدینه هم وبا و طاعون پیدا شده بود، با خانواده خویش به ییلاقى كه در شام داشت، رفت. حضرت زینب در آنجا مریض شد و در هفت كیلومترى دمشق، در همان ییلاق كه اكنون «زینبیه» است، از دنیا رفت و همانجا به خاك سپرده شد. (93)

گروهى هم كه «مدینه» را محل دفن مى پسندند، مى گویند: او بعد از «واقعه دلخراش كربلا» و ورود به مدینه، مدت زیادى زندگى نكرده و از مدینه هم خارج نشده است و مخفى بودن قبرش را هم نظیر اختفاى قبر مادرش حضرت زهرا عليها‌السلام مى دانند. اما آنچه در این میان جالب مى نماید اینكه همان طور كه خود او در سخنانش به یزید فرمود: «تو نمى توانى نام و آوازه ما را محو و نابود كنى»، عظمت مقام این خاندان تا بدان پایه است كه مردم هر مكانى مى كوشند آنان را به خود منصوب و نزدیك جلوه دهند. امروز، سه محل به نام مزار حضرت زینب حدس زده مى شود كه دو مكان از آنها را روزانه، صدها و هزاران نفر، تبركا زیارت مى كنند، ولى از یزید و پدرش معاویه، اثرى نیست. و «مقام راءس الحسین» را كودكان خردسال بوسه ارادت مى زنند و جایى را كه روزى امام سجاد عليه‌السلام در آنجا سخنرانى كرده، محترم داشته، نگهدارى مى كنند و آثار مجد و عظمت خاندان رسالت، هر روز بیشتر از روز قبل است.

من بسیار علاقه مند بودم كه بتوانم ثابت كنم مرقد مطهر وى، زینبیه اطراف دمشق است، ولى هنوز در اظهار نظر قطعى خود، تردید دارم، لذا اى خواننده عزیز! تو هركدام از این سه مكان را كه مى خواهى مزار مطهرش بدان؛ زیرا «بعد منزل نبود در سفر روحانى».

## فرجام جنایتكاران

در صفحات گذشته دیدیم كه بعد از شهادت حسین عليه‌السلام و یاران فداكارش، اهل بیت طهارت عليهم‌السلام را به حالت اسیرى از كربلا به كوفه و سپس به شام بردند و بعد از آزادى، از طریق كربلا، راهى مدینه شدند و در این سفر، تنى چند از بازماندگان خاندان رسالت از جمله حضرت سجاد عليه‌السلام و زینب كبرى عليها‌السلام جهت افشاى مظالم بنى امیه و بیدارى مردم، خطبه هاى آتشینى ایراد فرمودند. حال خوب است بررسى كنیم و به داورى بنشینیم كه این كاروان، رسالت خود را چگونه به انجام رسانید؟ و بویژه نقش حضرت زینب كبرى عليها‌السلام چگونه بود؟ آیا زینب عليها‌السلام توانست مأموریتى را كه در آن برهه خاص به عهده اش گذاشته شده بود، به خوبى انجام دهد؟ و آیا او فقط از كربلا به شام و از شام به مدینه همراه بازماندگان اهل بیت، سفرى غم انگیز و سراسر رنج و زحمت را سپرى كرد و با ایراد چند خطبه به طور موقت، مردم چند شهر را متاءثر كرد و همین؟ یا اینكه عظمت رسالت او بیشتر از اینهاست.

باید گفت كه زینب عليها‌السلام این پیامبر خون شهیدان، ادامه دهنده راه حسین عليه‌السلام در احیاى اسلام است. زینب عليها‌السلام نشان داد كه زن مى تواند به موازات مرد، در سازندگى جامعه، نقشى داشته باشد. و این ویژگى از آن اسلام است كه همیشه زنهاى بزرگى در كنار مردان بزرگ تاریخ اسلام، قرار داشته اند.

اولین ایمان آورنده به اسلام یعنى خدیجه عليها‌السلام در كنار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام و زینب عليها‌السلام ادامه دهنده راه حسین عليه‌السلام، اولین شهیده اسلام، سمیه (94) در كنار همسرش یاسر، اولین شهید اسلام، عكرشه بنت اطرش بن رواحه (95) نیز در شجاعت و اظهار حق و دفاع از حق على عليه‌السلام در حضور مخالفى چون معاویه، به پایه حجربن عدى كندى، رشید و استوار، سلمى (96)، دختر حجر بن عدى در رشادت و پایمردى و محبت اهل بیت عليهم‌السلام در كنار پسر عمویش عبدالرحمان (97) و همسر و مادر وهب بن عبداللّه، همدوش با وهب (98) و ام عامر، دختر عبداللّه عفیف (99)، در كنار پدر مجاهد و نستوه و بالاخره بنت الهدى (100) در كنار برادر شهید خویش جناب سید محمد باقر صدر (101)، در تمام احوال، ثابت قدم مبارز، پابرجا و...

زینب عليها‌السلام كه به گونه مادرش فاطمه عليها‌السلام و مادر بزرگش خدیجه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان است، در رسالت تاریخى خویش به عظمت صلح برادر بزرگش امام حسن عليه‌السلام و به بزرگى قیام برادر دیگرش امام حسین عليه‌السلام كارى بزرگ و حساب شده انجام داد كه نه تنها اسلام را احیا كرد و مفاسد دستگاه حكومت بنى امیه را افشا نمود، بلكه راه زیستن را به حقجویان جامعه بشریت نشان داد. كاروان اهل بیت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله در سفر سرنوشت ساز خود، مسلمانان به خواب رفته را از خواب غفلت بیدار كرد. و مفاسد دستگاه بنى امیه را براى همه مردم از مسلمان و غیرمسلمان برملا نمود. و كار به جایى رسید كه مردم شام همه فهمیدند كه اسلام پیامبر و على عليهما‌السلام غیر از اسلام خاندان امیه است. مردم شام كه حد شناختشان تا بدان پایه كم بود كه به قول معاویه بین شتر ماده و نر، تمیز نمى دادند چه برسد به مساءله رهبرى و امامت. و اصولاً اسلام آنجا، با تمام دنیاى اسلام فرق مى كرد و نه تنها از قوانین نجات دهنده اسلام، بهره اى نبرده بودند، بلكه در اثر تبلیغات سوء و فاسد معاویه و اطرافیانش، تصورى غیر واقعى در مورد على عليه‌السلام داشتند تا آنجا كه وقتى خبر شهادت مولاى متقیان على بن ابیطالب عليه‌السلام را شنیدند و به آنان گفته شد كه على عليه‌السلام در محراب مسجد كوفه به شهادت رسید، با تعجب و حیرت مى پرسیدند: مگر على عليه‌السلام م نماز مى خواند كه به مسجد رفته بود؟ او در محراب مسجد چه مى كرد؟!!

همین مردم شام كه به واسطه تبلیغات سوء آل امیه، ناسزاگویى به على عليه‌السلام را سبب نزدیكى به خدا مى دانستند، با افشاگریهاى حضرت سجاد عليه‌السلام و حضرت زینب عليها‌السلام قدرى به خود آمدند و آگاهى یافتند و متوجه شدند كه بنى امیه اسلام را بازیچه اغراض شوم خویش قرار داده اند. و قوانین اسلام، غیر از آن است كه در شام به مورد اجرا گذاشته مى شود. و به همین منوال كلیه مردم شهر و روستاهاى مسیر حركت بازماندگان اهل بیت عليهم‌السلام از كربلا به كوفه و از كوفه به شام و از شام به كربلا و از كربلا به مدینه، همه و همه آگاه شدند كه بنى امیه، غاصب مقام خلافت وامامت جامعه اسلام هستند و در حقیقت خاندان امیه، گرگى در لباس میش هستند.

قبلاً گفتیم نخستین اثرات قیام امام حسین عليه‌السلام و اسارت اهل بیت محترم آن جناب، به فاصله اى كمتر از دو روز بعد از واقعه عاشوراى 61 هجرى در كوفه شروع شد و رفته رفته دامنه آن اوج گرفت و بر تعداد ناراضیان از حكومت بنى امیه روز به روز اضافه شد. و هنوز دوسال از شهادت امام حسین عليه‌السلام و اسارت اهل بیت آن جناب نگذشته بود كه مبارزات علنى و قیام مسلحانه در سراسر سرزمینهاى اسلامى بخصوص عراق و حجاز و بویژه در شهرهاى مدینه و مكه و كوفه بالا گرفت. و حكام بنى امیه با دسپاچگى مى كوشیدند هرطور كه شده، شورش و انقلاب را خاموش كنند و حكومتِ رو به سقوط یزید را از نابودى حتمى نجات دهند، ولى هرچه بیشتر تلاش مى كردند كمتر به نتیجه مى رسیدند، شیعیان نیز از هر فرصتى استفاده كرده و در نابودى قدرت امویان تلاش مى كردند.

در مدینه روز به روز بر تعداد مردمِ ناراضى اضافه مى شد. مردم علنا در كوچه ها و میدانهاى شهر، به یزید لَعن مى فرستادند و لعنت فرستادن بر عاملان واقعه كربلا، چیز عادى شد. دامنه تشنج روزافزون بود.

والى جدید مدینه كه «عتبة بن ولید» نام داشت، با نهایت تلاش و كوشش سعى كرد، هرطور شده مردم مدینه را از قیام باز دارد. بالاخره به نحوى توانست عده اى را وادار كند به شام بروند تا شاید با تطمیع بتواند آنان را بخرد. و از سوى دیگر به یزید رسانید كه به نحوى با دادن انعام و هدایا از ایشان دلجویى كند، باشد تا جلو انقلاب به شكلى گرفته شود. یزید هم براى ایشان نهایت احترام را قائل شد و آنان را مورد نوازش قرار داد. ولى این عده كه در شام با حقایق زندگى یزید و آنچه در شام مى گذشت آشنا شده بودند، زندگى ننگین یزید و عیاشیهاى او را براى مردم بازگو كردند. آنان براى مردم شرح دادند كه یزید، سگ بازى مى كند و با مردم معاشرت بدى دارد، میگسارى مى نماید و در مجلس او نوازشگران به نوازندگى مشغولند و یزید مردى بى دین و خوشگذران است.

مردم مدینه كه با حقایق اسلام آشنایى كامل داشتند و مى دانستند كه این گونه اعمال از یك فرد مسلمان عادى بعید است تا چه برسد به كسى كه دعوى خلافت و رهبرى مسلمین را دارد، با شنیدن این اخبار تكان دهنده، به ناگاه مردم مدینه قیام كردند و «عبداللّه بن حنظله انصارى» را به ریاست برگزیدند و به تعقیب امویان شهر پرداختند و آنان در محله «مروان بن حكم» كه سمت ریاست بنى امیه را در مدینه دارا بود، گرد آمده و متحصن شدند. یزید از شام لشكرى به فرماندهى «مسلم بن عقبه المرى» به كمك امویان فرستاد و به او دستور داد كه هرطور هست شورش را بخواباند.

مردم مدینه خندق زمان پیغمر را دوباره ساختند و در شهر محصور شدند، اما شامیان با دور زدن خندق و خیانت بعضى از عوامل بنى امیه در شهر توانستند از قسمت عقب وارد شهر شوند و مدافعین مدینه را از پاى درآورند. «عبداللّه بن حنظله» در 26 ذیحجه 63 كشته شد و مردم مدینه به وسیله عوامل یزید، قتل و غارت شدند. و این واقعه كه در تاریخ اسلام به «واقعه حرّه» (102) معروف است (103) خود عاملى دیگر براى سرنگونى حكومت اموى و افشاى مظالم آنان شد. و گروه هاى دیگرى از مردم را به خود آورد.

بعد از این واقعه، بنى امیه در مكه نیز چهره كریه خود را نشان دادند و هرچه بیشتر سعى در آرام كردن مردم نمودند و هر اقدامى كه كردند، بیشتر از گذشته، آبروى نداشته خود را بر باد دادند. تا آنجا كه نسبت به خانه مباركه كعبه و حرم شریف نیز اهانتهایى روا داشتند و اسباب نارضایتى جهان اسلام را فراهم آوردند. تا بالاخره در ربیع الاول 64 هجرى قمرى، یزید مُرد و ننگى ابدى با خود به همراه برد.

علت مرگ یزید به درستى روشن نیست، ولى چنین برمى آید كه به وسیله «سلمى» دختر «حجر بن عدى كندى» و با همكارى «عبدالرحمان» برادرزاده حجر، مسموم شد و براى همیشه دنیاى اسلام از لوث وجود ناپاكش تطهیر شد. و دیرى نگذشت كه موج انتقام جویى مردم از كلیه جنایتكاران واقعه كربلا به حركت درآمد.

## قیام توّابین

اما مردم كوفه بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا و قیام عبداللّه عفیف و شهادت او، هرگز آرام نگرفتند و كوفه بعد از واقعه كربلا، شاهد حوادث فراوانى بود.

هنوز از حادثه جانگداز كربلا دیرى نگذشته بود كه مردم كوفه؛ یعنى همان افرادى كه ابتدا حضرت ابى عبداللّه عليه‌السلام را دعوت كرده و سپس تنهایش گذاردند، در خانه «سلیمان بن صرد» جمع شدند. و همین شخص با چهار نفر دیگر به نامهاى «مسیب بن نجیبه، عبداللّه بن سعد ازدى، عبداللّه بن وال تمیمى و رفاعة بن شداد»، با یكدیگر پیمان بسته و هم سوگند شدند كه بر علیه جنایتكاران كربلا قیام نمایند و انتقام خون شهدا را بگیرند. این عده، «سلیمان» را امیر قرار دادند تا طبقه ناراضى از اموى با وى بیعت كنند. ایشان همچنین تعهد كردند كه بعد از پاك كردن جامعه اسلام از لوث جنایتكاران و تسلط بر اوضاع، حضرت امام زین العابدین عليه‌السلام را بر مسند خلافت مسلمین بنشانند.

بدین صورت، در میان محیط ترس و وحشت و كنترل و تهدید و رعب طرفداران حكومت بنى امیه، سلیمان، نامه هایى به اطراف نوشت و مردم را به قیام علیه یزیدیان دعوت كرد تا بالاخره پس از چهار سال دعوت، در سال 65 هجرى بپاخاست، در حالى كه شانزده هزار نفر با او بیعت كرده بودند. به اتفاق چهارهزار نفر از این عده به طرف كربلا حركت كرد. (104)

بعد از گریه و زارى بر قبور شهدا و پاشیدن عطر بر مراقد مطهره و توبه و اظهار ندامت از گذشته، پس از سه روز اقامت در كربلا، به سوى دمشق، مقر حكومت امویان حركت كردند.

اینان در ابتدا ضرباتى كارى بر پیكر ارتش بنى امیه وارد آوردند، ولى با شهادت «سلیمان»، موقتا گرفتن انتقام از جنایتكاران، چندى به تاءخیر افتاد. (105)

## انتقام از جنایتكاران

اما دیرى نپایید كه «مختار بن ابوعبید ثقفى» كه چندى قبل از واقعه كربلا به واسطه طرفدارى از امام حسین عليه‌السلام و حمایت از مسلم، از سوى ابن زیاد زندانى شده بود و نتوانست در جریان كربلا به یارى امام خود بشتابد، از زندان ابن زیاد آزاد شد و كار ناتمام «سلیمان بن صرد» را كامل كرد.

«مختار» یكى از دلاوران نامى عرب و رشیدان روزگار بود. وى از جمله ارادتمندان خاندان طهارت و عصمت و شیعیان على عليه‌السلام به شمار مى رفت. روزى همین مختار، دست مولى الموحدین على بن ابیطالب عليه‌السلام را بوسه مى زد، حضرت فرمود:

«پسرم حسین عليه‌السلام شهید خواهد شد،

جوانى ثقفى جنایتكاران و قاتلان ما را نابود خواهد كرد و آن شخص، «مختار پسر ابوعبیده ثقفى است». (106)

داستان قیام و بیان شخصیت مختار و اینكه چگونه از زندان آزاد شد، خود احتیاج به كتابى مفصل دارد و در این مختصر نگنجد. بعد از مرگ یزید، قاتلین امام حسین عليه‌السلام همچنان در مصادر امور و راءس كار بسر مى بردند تا آنكه سرانجام گرفتار پنجه عدالت شدند. پنج سال و چند ماه از شهادت پرافتخار پاكبازان كربلا مى گذشت كه سحرگاه یك روز، عده اى از طرفداران آل على عليه‌السلام به سركردگى «مختار» و معاونت «ابراهیم بن مالك اشتر نخعى» در كوفه، ناگهانى، كودتایى خونین به راه انداختند. و جهت گرفتن انتقام قتل شهداى كربلا قیام كردند. هنوز ساعتى از آغاز و ابتداى نهضت آنان نگذشته بود كه جمع زیادى از ظالمین و جنایتكاران كربلا به خاك و خون كشیده شدند، سراسر كوفه را موج انقلاب فراگرفت. سربازان رشید مختار و فدائیان سیدالشهدا عليه‌السلام فریاد مى زدند:

«ما انتقام خون حسین عليه‌السلام و یارانش را از آل سفیان و طرفدارانشان خواهیم گرفت».

شهر كوفه مانند اطراف شهر «بستان» یكپارچه خون شده بود و كشته هاى كفار یزیدى به گونه بعثیان روى هم انباشته شده بودند. زبانه هاى آتش جنگ از هرطرف بالا گرفته به اندرون مقر فرماندارى كوفه پیش مى رفت. سر و صدا همه جا را فراگرفته بود. ظالمین پیاپى به زمین در مى غلطیدند و از هرطرف صداى تكبیر به گوش مى رسید. در میان صداى برخورد سلاحهاى آهنین از هرسو شنیده مى شد.

«اللّه اكبر، اللّه اكبر،

مرگ بر آل سفیان، مرگ بر طرفداران بنى امیه،

مرده باد دشمنان خاندان على عليه‌السلام،

اى خونخواهان حسین عليه‌السلام یكنفر از بدخواهان على نباید زنده بماند،

ما انتقام مى گیریم،

هركس در صحراى كربلا به روى حسین عليه‌السلام شمشیر كشیده باشد، باید نابود شود،

درود بر حسین عليه‌السلام

سلام بر حسین عليه‌السلام و یارانش،

نگذارید كسى فرار كند،

یا حسین! یا حسین!

نَصْرٌ مِنَ اللّهِ وَفَتْحٌ قَریبٌ، لَبَّیكَ یا حُسَینْ! لَبَّیكَ یا حُسَین!

ما به یاریت برخاسته ایم... ».

لحظه به لحظه و ثانیه به ثانیه بر تعداد یاران مختار اضافه مى شد، و به همانگونه كه طرفداران او رو بفزونى مى نهادند دشمنان و مخالفین وى نیز به سوى كمى و قلّت و نابودى مى رفتند.

به گونه لشگر رو به زوال صدام یزیدى (107)، طرفداران آل سفیان در كوفه به سوى نیستى مى رفتند و مانند «سپاه حزب اللّه» هرلحظه بر عده یاران مختار اضافه مى شد تا بالاخره پس از سه روز كشتار و جنگ، قیام مختار به ثمر رسید و جنایتكاران سقوط كردند. مختار دارالاماره را به تصرف در آورده بر اوضاع كوفه مسلط شد. سرداران و افسران و سربازان او دقیقه به دقیقه و ثانیه به ثانیه یكى از قاتلین شهدا را دستگیر كرده به حضورش مى آوردند. لحظه اى نبود كه به او خبر ندهند فلان ظالم را كشته و یا اسیر كرده ایم. او دستور داد لیستى ترتیب بدهند و هركس را كه مى كشند نام او را بنویسند تا مبادا كسى از پنجه انتقام بگریزد.

سرانجام، در مدت كوتاهى، دنیاى اسلام از لوث آنان پاك شد. و همانطور كه حتى یك نفر بعثى براى نمونه در شرق كارون باقى نماند و همه به سزاى اعمال ننگین خویش رسیدند و اطراف آبادان، گورستان بعثیان شد، كوچه هاى كوفه نیز از اجساد متعفن كفار و جنایتكاران كربلا انباشته شد. و مختار دستور داد هركدام از لشگریان ابن سعد، متناسب با ظلمى كه بر حسین عليه‌السلام و یاران وفادارش رواداشته بودند به عقوبت برسند و سپس سر از تن آنان جدا كنند. (108)

«مختار» در اندك مدتى موفق شد دمار از روزگار قاتلین حسین عليه‌السلام رآورده، همه را نابود كند و سرهاى آنان را بار كرده با نامه اى بدین مضمون براى برادر گرامى حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام، محمد بن حنفیه بفرستد:

«به دشمنان خدا از هرطرف حمله كردم،

مسببین جریان كربلا و قاتلین برادر بزرگوارتان را دستگیر و به كیفر اعمالشان رسانیدم.

با این نامه كه تقدیم گردید،

سر ابن زیاد، عمر سعد، شمر بن ذى الجوشن و سایر قاتلین را به خدمت شما فرستادم... ».

آنگاه حضرت سجاد عليه‌السلام نیز در حق مختار دعا كرد. (109)

نویسنده «روضة الصفا» نقل مى كند كه یك مسافر ناشناس، نامه اى به دست مختار داد و گفت: این نامه را على عليه‌السلام به من داده بود كه به تو بدهم اما تاكنون تو را ندیدم. مختار، نامه را گرفت و دید در آن امر شده كه:

«اى مختار!

خون ما را از اهل بغى و طغیان بگیر،

باید كه دل مطمئن دارى و دغدغه و تشویش به خود راه ندهى كه موفق خواهى شد».

و این نامه وقتى به دست مختار رسید كه هنوز تردید داشت قیام كند یا نكند و این نامه او را نیرو بخشید.

به هرحال، خطبه هاى آتشین زینب و دیگران، كار خود را كرد و دست انتقام از آستین مختار به درآمد و جنایتكاران را به كیفر رسانید و این نخستین اثرات قیام حسین عليه‌السلام و پیامدهاى سخنان كوبنده حضرت سجاد عليه‌السلام و زینب كبرى عليها‌السلام بود.

## فهرست منابع و مآخذ

1 آثارالباقیه، تاءلیف ابوریحان بیرونى، ترجمه اكبر دانا سرشت.

2 اسدالغابه فى معرفة الصحابه، تاءلیف عزالدین الاثیر.

3 اعیان الشیعه، تاءلیف امام سید محسن امین، به تحقیق حسن امین، دارالتعارف للمطبوعات بیروت.

4 بانوى شجاع اسلام، زینب كبرى، تاءلیف استاد محمد جواد مغنیه، ترجمه احمد صادقى اردستانى.

5 بحارالانوار، تاءلیف علاّ مه مجلسى، المكتبة الاسلامیه، تهران، خیابان بوذرجمهرى.

6 پیام آوران عاشورا، دكتر عطاءاللّه مهاجرانى.

7 تاریخ اسلام، تاءلیف دكتر على اكبر فیاض، از انتشارات كتابفروشى باستان مشهد، چاپ 1339.

8 تاریخ روضة الصفا، تاءلیف میرمحمد بن سید برهان الدین خواند شاه، معروف به «خواندمیر»، كتابفروشى خیام، چاپخانه پیروز، چاپ فروردین سال 1339 شمسى، مطابق با 1379 قمرى.

9 تاریخ طبرى، یا تاریخ الرسل والملوك، تاءلیف محمد بن جریر طبرى، ترجمه پاینده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سال 1352 شمسى.

10 ترجمه و شرح لهوف، تاءلیف سید بن طاووس، ترجمه سید محمد صحفى، تحت عنوان «زندگانى اباعبداللّه الحسین عليه‌السلام» از انتشارات كتابفروشى علمى قم، چاپ چهارم، دیماه 1341.

11 ترجمه الشهید الخالد الحسین بن على عليهما‌السلام تاءلیف استاد حسن احمد لطفى، ترجمه دانایى، تحت عنوان «شهید جاوید».

12 تفسیر الصافى، تاءلیف فیلسوف الفقهاء و فقیه الفلاسفه، استاد عصر، ملاّ محسن، ملقب به فیض كاشانى، متوفاى سنه 1091 ه، (چاپ بیروت) ج 3.

13 حبیب السیر، تاءلیف خواند میر.

14 حضرت زینب كبرى، تاءلیف عمادالدین حسنى اصفهانى (عمادزاده)

15 روایات تاریخ الاسلام، تاءلیف جرجى زیدان الكامله چاپ بیروت.

16 ریاحین الشریعه، در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، تاءلیف آقاى شیخ ذبیح اللّه محلاتى (منظور بانوان دانشمند است)، از انتشارات دارالكتب الاسلامیه، بازار سلطانى تهران.

17 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، اقتباس و نگارش عمادالدین حسینى اصفهانى، مشهور به «عمادزاده»، از انتشارات شركت سهامى طبع كتاب، چاپ سال 1337 شمسى، 1377 قمرى.

18 سخنان حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام ترجمه جواد فاضل، از انتشارات كتابفروشى و چاپخانه على اكبر علمى، تاریخ چاپ، سال 1339 تهران. اصل كتاب، تاءلیف جناب مصطفى محسن موسوى حائرى است كه «بلاغة الحسین» نام داشته.

19 سر مطهر در دیر راهب، تاءلیف مرحوم عبدالحسین آیتى، ناشر و مدیر روزنامه آیین اسلام (جزوه اى است در مورد تمثال مبارك سر مطهر حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام كه مرحوم آیتى از روى سیاه قلم منسوب به راهب تهیه كرده اند و همراه عكس مى باشد)

20 شهید صدر بر بلنداى اندیشه و جهاد، تاءلیف مصطفى قلى زاده، از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامى.

21 قرآن مجید.

22 كامل بهائى، تاءلیف حسن بن على بن محمد، مشهور به عمادالدین طبرى، مكتب مرتضوى، بازار بین الحرمین، پاساژ مهتاش.

23 الكامل، تاریخ بزرگ اسلام، تاءلیف عزالدین على بن اثیر، ترجمه عباس خلیلى، تصحیح سادات ناصرى و دیگرى از انتشارات شركت سهامى چاپ و انتشار كتب ایران.

24 لغتنامه دهخدا.

25 مختارنامه (چاپ سنگى)

26 مرد نامتناهى، تاءلیف حسن صدر، مؤ سسه چاپ و انتشار امیركبیر، رمضان 1379 هجرى قمرى، اسفند 1338 هجرى شمسى.

27 مروج الذهب مسعودى، ترجمه ابوالقاسم پاینده، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، 1347.

28 المصباح، تاءلیف كفعمى فى ادعیة والصلوات والزیارات والحراز والعوذات، مؤ سسة الاعلمى بیروت.

29 الملهوف على قتلى الطفوف، تاءلیف سید بن طاووس (این كتاب به نامهاى دیگرى نیز معروف است از جمله «اللهوف»)

30 مناقب اهل البیت، تاءلیف حیدرعلى بن محمد شروانى.

31 متنهى الا مال، تاءلیف حاج شیخ عباس محدث قمى، سازمان انتشارات جاوید.

32 وقعة الطف، تاءلیف ابى مخنف لوط بن یحیى، متوفاى 158 ه. ق، تحقیق شیخ محمد هادى یوسفى غروى، مؤ سسه دفتر انتشارات اسلامى، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

33 ناسخ التواریخ، تاءلیف سپهر، به تصحیح محمد باقر بهبودى، از انتشارات كتابفروشى اسلامیه، چاپ سال 1398 هجرى قمرى.

34 نهج البلاغه، ترجمه و شرح حاج سید علینقى فیض الاسلام، به خط طاهر خوشنویس، 1326 شمسى، تهران، چاپخانه آفتاب.

## پی نوشت ها:

 1 «اسماء بنت عمیس» ابتدا همسر «جعفر طیار» بود و براى او سه پسر به نامهاى «عبداللّه، عون و محمَّد» آورد و چون «جعفر طیار» در «جنگ موته» به شهادت رسید، همسر «ابوبكر» شد و «محمَّد بن ابوبكر» را از او به دنیا آورد. بعد از فوت ابوبكر نیز همسر «على بن ابیطالب (ع») گردید. (ریاحین الشریعه، ج 2، ص 304. ناسخ التواریخ)

از على عليه‌السلام هم داراى پسرى به نام «یحیى» شد (بانوى شجاع، زینب كبرى، ص 75)

محمَّد بن ابوبكر در خانه على بزرگ شد و از جمله یاران او گردید. در «جنگ جمل و صفین» به یارى امام خویش با سپاه معاویه جنگید و سپس از طرف حضرت على، به حكومت مصر منصوب شد و در سال 38 هجرى در حمله «عمرو بن عاص» به آن سامان، شربت شهادت نوشید (لغتنامه دهخدا) یكى از خواهران او همسر حضرت «حمزه سیدالشهدا» بود.

2 حضرت زینب كبرى، عمادزاده، ص 164.

3 بانوى شجاع، زینب كبرى، ص 32. ریاحین الشریعه، ج 3، ص 57 به نقل از: بحر المصائب (چاپ 1295 تبریز).

4 ریاحین الشریعه، ج 3، ص 57 وخصائص زینب، جزایرى، ص 27، تفسیر صافى ذیل آیه شریفه.

شاید سخن امام ناظر بر این حدیث است كه گفته اند: «كهیعص» اشاره به واقعه كربلا دارد و در آن:

«ك»، اشاره به «كربلا».

«ها»، به «هلاكت».

«ى»، به «یزید».

«ع»، به «عطش».

و «ص» به «صبر» امام حسین عليه‌السلام اشاره دارد چنانكه در «تفسیر صافى»، ذیل آیه «كهیعص» آمده است.

«كهیعص»، فى الاكمال عن الحجة القائم عليه‌السلام فى حدیث انه سئل من تأ ویلها فقال هذه الحروف من انباء الغیب اطلع اللّه عبده زكریا علیها ثمّ قصّها على محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله وذلك ان زكریا سأ ل ربه ان یعلّمه اسماء الخمسة فاهبط اللّه علیه جبرئیل فعلّمه ایاها فكان زكریا اذا ذكر محمَّداً وعلیاً وفاطمة والحسن عليهم‌السلامرى عنه همه وانجلى كربه واذ اذكر الحسین عليه‌السلام خنقته العبرة ووقعت علیه البهره فقال ذات یوم: الهى ما بالى اذا ذكرت اربعاً منهم تسلیت باسمائهم من همومى و اذ اذكرت الحسین عليه‌السلام تدمع عینى وتثور زفرتى فانباه تبارك وتعالى عن قصّته فقال: «كهیعص»، فالكاف اسم كربلا، والهاء هلاك العترة، والیاء، یزید لعنه اللّه وهو ظالم الحسین عليه‌السلام والعین، عطشه، والصّاد، صبره».

فلما سمع بذلك زكریا عليه‌السلام لم یفارق مسجده ثلاثة ایام ومنع فیها النّاس من الدّخول علیه واقبل على البكاء والنّحیب وكانت ندبته: الهى اتفجع خیر خلقك بولده اتنزّل بلوى هذه الزرّیة بفنائه.

اِل هى اتلبس علیا وفاطمة عليهما‌السلام ثیاب هذه المصیبة. اِل هى اتحل كرب هذه الفجیعة بساحتها. ثمّ كان یقول: اِل هى ارزقنى اتقربه عینى عند الكبر واجعله وارثا وصیا واجعل محّله منّى محل الحسین عليه‌السلام فاذا رزقتنیه فافتنّى بحبّه ثمّ افجعنى به كما تفجع محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله حبیبك بولده فرزقه اللّه یحیى عليه‌السلام وفجعه به وكان حمل یحیى عليه‌السلام ستة اشهر وحمل الحسین عليه‌السلام كذلك»، (تفسیر الصافى، تاءلیف مرحوم ملا محسن فیض كاشانى، ج 3، ص 272)

5 خصومت پدر معاویه، «ابوسفیان» با اسلام، تا به آن حد بود كه به قصد گرفتن انتقام كسانى از بستگان خود و همسرش كه در «بدر» كشته شده بودند، جنگ «احد و احزاب» را به راه انداخت و تا آن هنگام كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مكه را فتح كرد، او و هند، همچنان در كفر باقى بودند و در فتح مكه هم ناگزیر به تسلیم شدند. همسرش نیز كه در جنگ احد، به غلام خود «وحشى» دستور داد پس از شهادت «حمزه سیدالشهداء»، جگر او را از سینه مباركش بیرون بكشد و سپس هند آن جگر را جوید، به «آكلة الاكباد» ملقب گردید.

6 این حدیث به گونه هاى ذیل نیز آمده است:

«لمبارزة على بن ابى طالب صلوات علیه واله یوم الخندق افضل من اعمال امتى الى یوم القیامه»، (مناقب اهل البیت، ص 145. منتهى الامال، ج 1، ص 152. اعیان الشیعه، ج 1، ص 164)

ضمنا در همین صفحه اعیان الشیعه، حدیث مذكور، به شكل ذیل هم نقل شده است:

«قتل على لعمرو بن عبدود افضل من عبادة الثقلین».

7 «حجر بن عدى»: از یاران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و على بن ابیطالب عليه‌السلام ست. و مردى زاهد، پرهیزگار، اهل ورع و تقوا و مستجاب الدعوه بوده. او در «جنگ قادسیه» حضور داشت. «مرج العذراءِ شام» را براى اسلام فتح كرد. در جنگهاى جمل، صفین و نهروان، در ركاب مولاى خود على عليه‌السلام شمشیر زد. پس از شهادت على عليه‌السلام در كوفه با امراى اموى به مخالفت پرداخت. «ابن زیاد» او و گروهى از یارانش را به امر معاویه دستگیر كرد و به شام فرستاد، در آنجا معاویه دستور داد همه آنان را بین سب كردن على عليه‌السلام و كشته شدن مخیر كنند، تمام آنان مرگ را انتخاب كردند و در همان «مرج العذرایى» كه «حجر» آنجا را براى اسلام فتح كرده بود، همگى را به سال 51 هجرى به شهادت رساندند (اعیان الشیعه، ج 4، ص 569 به بعد. و لغتنامه دهخدا)

از جمله كسانى كه با «حجر» شهید شدند، یكى «وائل بن حجر خضرمى» بود. حجر، قبل از شهادت، دو ركعت نماز گزارد و گفت: «اگر به من سوءظن نمى بردند كه در این هنگام نمازم را طولانى مى كردم، نمازم را طولانى مى خواندم»، (اسدالغابه، ج 1، ص 461)

جلاد به حجر گفت: اول تو را بكشم یا پسرت را؟ گفت: اوّل پسرم را به قتل برسانید؛ چون پسرش را شهید كردند، گفت: مى ترسیدم كه با كشته شدن من او مرعوب شود و از روى تقیه على را سب كند، شكر خدا را كه حتى به زبان هم تقیه نكرد، حال خیالم راحت شد.

8 «عمرو بن حمق بن كامل خزاعى»: وى یكى از یاران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على بن ابیطالب عليه‌السلام و مردى زاهد و باتقوا بود. اوایل در شام سكونت داشت و از آنجا به عراق رفت. او در جنگ جمل، صفین و نهروان، به حمایت از مولایش شمشیر زد، وقتى على عليه‌السلام به شهادت رسید، از جمله كسانى كه معاویه حكم بازداشت آنان را صادر كرد، یكى هم «عمرو بن حمق» بود، چون او را نتوانستند دستگیر كنند، همسرش «آمنه بنت الشرید» را زندانى كردند و تا دو سال او را در زندان نگهداشتند. معاویه به ظاهر عمرو را امان داده بود، ولى جاسوسانش همچنان در تعقیب عمرو بودند تا اینكه سرانجام خواهرزاده معاویه به نام «عبدالرحمن بن حكم» كه حاكم موصل بود، در سال 50 هجرى، عمرو را یافت و سر از تنش جدا كرد و او را به شهادت رسانید و سر وى را براى معاویه فرستاد. این اولین سرى بود كه در اسلام از جایى به جاى دیگر فرستاده شد. بعد از آن، همسرش را آزاد كردند (اعیان الشیعه، ج 8، ص 376. اسدالغابه، ج 4، ص 217 به بعد)

9 «حضرمیان»: «حضرم» چاه پرآب را گویند. «حضارمه یا حضرمى»، قومى از مردم ایران را گویند كه در اوایل اسلام، هجرت كردند و در شام و عراق ساكن شدند، از این قومند: «عبدالكریم حضرمى بن مالك، هبار حضرمى بن عقیل و عباس حضرمى بن حسن»، (لغتنامه دهخدا، حرف «خ»، ص 606)

در «اسدالغابه» آمده است كه «وائل بن حجر حضرمى» را همراه «حجر بن عدى كندى» شهید كردند (اسدالغابه، ج 1، ص 461) مسلّما او یكى از ایشان بوده است.

در مورد ایشان نتوانستم اطلاعات بیشترى به دست آورم، آنچه مسلّم است، ایرانیان طرفدار على عليه‌السلام بوده اند؛ زیرا معاویه به پسر زیاد مى نویسد: «نسبت به ایرانیان سختگیرى كن، موالى و آنانكه از ایرانیان و عجم هستند را تحت نظر بگیر و خوار و پست بشمار، ایرانیان نباید از عرب زن بگیرند! هیچیك نباید در نماز جماعت بر عرب امامت كنند! و... »، (زندگى حضرت ابى عبداللّه، ج 1، ص 192)

در مورد سر مبارك حضرت ابى عبداللّه عليه‌السلام در خانه خولى، نوشته اند: وقتى زن حضرمیه او براى نماز شب از حجره بیرون رفت، نورى در خانه دید كه مرغان سفید در اطراف آن در حركتند، نزدیك رفت، سر را برداشت و بوسید و احترام كرد آن زن به شوهرش گفت: واى بر تو! با سر بریده پسر پیغمبر خدا آمده اى! آنگاه، سر را تا صبح كنار سجاده خود نهاد و بر او اشك ریخت، روز بعد هم از آن خانه بیرون رفت و دیگر برنگشت. (زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 1، ص 130)

از این قضیه، چنین برمى آید كه «حضرمیان» داراى ایمانى سرشار و ولایتى قوى بوده اند.

10 «میثم بن یحیى التمار»: او خطیب و متكلم شیعه در كوفه و از یاران حضرت على عليه‌السلام بود. تفسیر قرآن را از مولاى خویش آموخت. وى در همان سالى كه او را به شهادت رسانیدند، به مكه رفت، وقتى «ام سلمه» او را دید و شناخت، گفت: «سبحان اللّه! به خدا سوگند! شب هنگام بود كه شنیدم رسول خدا 9 سفارش تو را به على مى كرد».

وقتى به عراق رسید، ابن زیاد، او و مختار بن ابوعبید ثقفى را زندانى كرد، اندكى قبل از واقعه كربلا، ابن زیاد، دستور داد «میثم» را با مصلوب كردن به نخله خرما و قطع بینى و زبان، شهید كردند (اعیان الشیعه، ج 10، ص 198)

«معروف است كه او از كیفیت شهادت خود بر اساس فرموده على عليه‌السلام خبر داده بود».

11 زیاد پسر سمیه، كنیز حارث بن كلده طائفى است و چون سمیه به تبهكارى، شناخته شده بود، دو پسر او زیاد و ابوبكر را حارث به فرزندى نپذیرفت و از این رو زیاد را زیاد بن ابیه گفتند: به سال 44 هجرى معاویه او را پسر پدر خود خواند و امارت بصره و كوفه را به او داد. او مردى سفاك بود و بسیارى از شیعیان را شهید كرد، او به سال 53 هجرى مرد. (مروج الذهب، ج 2، ص 10)

12 بحارالا نوار، ج 10، بخش 27، ص 212به بعد. چاپ جدید، ج 44، ص 212به بعد.

13 بحارالانوار، ج 33، ص 211.

14 بحارالانوار، ج 44، ص 213.

15 پیداست كه سكوت امام حسین عليه‌السلام در قبال معاویه به احترام امضاى امام مجتبى عليه‌السلام است در ترك مخاصمه.

16 سگبازى و میمون بازى و باده گسارى یزید را بسیارى از مورخین در كتب خود ذكر كرده اند كه از آن جمله است مروج الذهب مسعودى، جلد سوم، .

17 ناسخ التواریخ، جلد اوّل از جلد ششم، ص 256 به بعد. بحارالانوار، ج 10، بخش هفتم، ص 226 به بعد.

18 مادر محمد بنا به نوشته مرحوم محدث قمى، «خوصاء بنت حفص» از بكر بن وائل است (منتهى الا مال، ج 1، ص 455)

و ابن اثیر: مادر وى را دختر «خفصة بن تیم» مى داند. «منتهى الا مال، ج 1، ص 454)

ضمنا محمد بن جریر طبرى نیز مادر محمد بن عبداللّه بن جعفر را «خوصاء بنت حفصة بن ثقیف» مى داند (تاریخ طبرى، ج 7، ص 3084. زندگانى ابى عبداللّه، ج 2، ص 98) اما در اعیان الشیعه، جلد اوّل،، هم عون و هم محمّد، هردو از فرزندان حضرت زینب عليها‌السلام معرفى شده اند.

19 ابن زیاد، عبیداللّه پسر زیاد بن ابیه است وى به سال 54 هجرى از سوى معاویه به حكومت خراسان و به سال 56 به حكومت عراق منصوب شد و در سال 61 به دستور یزید، با امام حسین عليه‌السلام جنگید.

20 اگرچه مشهور است كه یاران شهید امام 7 72 تن بوده اند، لكن ارباب مقاتل، تعدادشهداى كربلا را متفاوت ذكر كرده اند كه حداكثر آنان، حدود 145 نفر است. به طورى كه از بعضى از منابع نیز اشاره رفته گویا سپاه ابن سعد سر72 نفر از شهدا را بر نیزه كرده باشند كه آنان از افراد نامى بوده اند. «ابن اثیر» در از جلد سوم كامل خویش، مى نویسد: «آنان 33 نفر سواره و چهل نفر پیاده بوده اند».

مسعودى در جلد دوم مروج الذهب، صفحه 65 گوید: «همه كسانى كه در كربلا شهید شدند، 87 تن بوده اند».

21 تاریخ طبرى، ج 7، ص 3017. اعیان الشیعه، ج 1، ص 106.

22 الملهوف، ص 141.

23 ناسخ التواریخ، حضرت زینب كبرى عليها‌السلام، از ص 208 به بعد.

24 حماسه عاشورا، فصل زینب كربلا.

25 تاریخ طبرى، ج 7، ص 3060.

26 همان مدرك، ص 3062.

27 ناسخ التواریخ، حضرت زینب كبرى عليها‌السلام، ص 245.

28 ناسخ التواریخ، زینب كبرى عليها‌السلام، از ص 247 به بعد.

29 ناسخ التواریخ، حضرت زینب كبرى عليها‌السلام، ص 258 به بعد.

30 حضرت زینب كبرى، عمادزاده، ص 53.

31 همان مدرك، ص 52 و 53.

32 حضرت زینب كبرى، عمادزاده، ص 53 و 93.

33 حضرت زینب كبرى، عمادزاده، ص 53و93.

34 منتهى الا مال، ج 1، ص 394. ترجمه لهوف، ص 75 در اعیان الشیعه، جلد اول، صفحه 610، تعداد شهدا را سى نفر ذكر كرده است. و ضمنا «محمد بن عبداللّه جعفر» را نیز فرزند حضرت زینب عليها‌السلام مى داند.

35 ناسخ التواریخ، زندگانى حضرت زینب، ج 1، ص 281. منتهى الا مال، ج 1، ص 484. ترجمه لهوف، سید بن طاووس، ص 90.

36 مى توان گفت كه باریدن خون از آسمان در روز شهادت حضرت امام حسین عليه‌السلام به قدرى در كتب موثق ذكر شده كه از بدیهیات گردیده است ما در اینجا به چند منبع اكتفا مى كنیم. مناقب اهل بیت، ص 248. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 14، در همین كتاب، محقق ارجمند در ذیل «مطرت السماءُ یوم شهادةَ الحسین دما»، منابع دیگرى را ذكر كرده كه از آن جمله اند: مقتل الحسین، ج 2، ص 89. ذخائر العقبى، ص 144 و 145 و 150. تاریخ دمشق (كما فى منتجه)، ج 4، ص 339. الصواعق المحرقة، ص 116 و 192، الخصائص الكبرى، ص 126. وسیلة الَّمال، ص 197. ینابیع المودة، ص 320 و 356. نورالابصار، ص 123. الاتحاف بحب الاشراف، ص 12. تذكرة الخواص، ص 284. نظم دررالسمطین، ص 220. احقاق الحق، ج 11، ص 458 462. تاریخ الاسلام، ج 2، ص 349.

37 ناسخ التواریخ، زندگانى حضرت زینب عليها‌السلام، ج 1، ص 281 به بعد. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 192 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 458. اعیان الشیعه، ج 1، ص 613. بحارالانوار، ج 45، ص 108 به بعد. «سید بن طاووس» نقل مى كند كه: «بعد از شنیدن این سخنان، پیرمردى در حالى كه سخت مى گریست، مى گفت: پدر و مادرم فداى شما باد! مردان شما بهترین مردان، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادهاست»، (الملهوف على قتلى الطفوف، ص 194).

بشیر گوید: «وقتى زینب سخن مى گفت، گویى على سخن مى گفت».

38 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 145.

39 الملهوف على قتلى الطفوف، ص 191.

40 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 146. امام حسین عليه‌السلام به «حسن مثنى» مى فرماید: «... اخترتُ لك فاطمة فهى اكثرها شبها بامى فاطمه بنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله واما فى الدّین تقوم اللیل كله وتصوم النّهار... »، زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 156.

41 ناسخ التواریخ، جلدسوم از جلد ششم، ص 42 به بعد ترجمه لهوف، ص 93 به بعد.

42 الملهوف على قتلى الطفوف، ص 194 به بعد. بحارالانوار، ج 45، ص 112. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 48.

43 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 49 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 486 به بعد. ترجمه لهوف، ص 97 به بعد. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 199 به بعد. بحارالانوار، ج 45، ص 112.

44 سوره كهف، آیه 9.

45 حبیب السّیر، جزء اول از مجلد دوم، ص 59. بحارالا نوار، ج 45، ص 121.

46 وقعة الطف، ص 260 به بعد.

47 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 60 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 486 به بعد. «ابن اثیر» نیز از گفتگوى حضرت زینب عليها‌السلام و همچنین امام سجاد عليه‌السلام با ابن زیاد در این مجلس، سخن به میان آورده است (كامل، ج 5، ص 194 به بعد. روضة الصفا، ج 3، ص 172. ترجمه تاریخ طبرى، ج 7، ص 3066. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 201 به بعد)

48 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 63 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 489. كامل ابن اثیر، ج 5، ص 194 به بعد. روضة الصفا، ج 3، ص 173. ترجمه لهوف، ص 101. تاریخ طبرى، ج 7، ص 369. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 202. كامل ابن اثیر، ج 3، ص 435.

49 كامل ابن اثیر، ج 5، ص 196. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 65 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 490. روضة الصفا، ج 3، ص 174. به بعد: زندگانى شهید جاویدان، ترجمه: الشهید الخالد الحسین عليه‌السلام، ص 96 به بعد. ترجمه لهوف، ص 101 به بعد. بحارالانوار، ج 45، ص 119.

50 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 67 به بعد. مختارنامه (چاپ سنگى) ص 203 به بعد. الملهوف، ص 203 به بعد. وقعة الطف، ص 265. حبیب السیر، جزء اول از مجلد دوّم، ص 59. كامل ابن اثیر، ج 3، ص 436.

51 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 73.

52 جزوه مربوط به سر مطهر كه به وسیله مدیر روزنامه آئین اسلام انتشار یافته و نوشته مرحوم عبدالحسین آیتى است.

53 منتهى الا مال، ج 1، ص 447 به بعد. جزوه مربوط به سر مطهر در دیر راهب.

54 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 143 به بعد. منتهى الا مال، ج 1، ص 508 به بعد.

55 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 141 كامل ابن اثیر، ج 5، ص 199 (گوید: زنان یزید و دختران معاویه، ضجه و زارى كردند) ترجمه لهوف، ص 113. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 213. وقعة الطف، ص 269.

56 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 140. منتهى الا مال، ج 1، ص 509. كامل ابن اثیر، ج 5، ص 198. تاریخ طبرى نیز در جلد هفتم از اعتراض «ابوبرزه اسلمى» نسبت به عمل یزید سخن به میان آورده مى نویسد: ابوبرزه اسلمى گفت: چرا با چوبت به دهان «حسین» مى زنى، به خدا قسم چوب تو به جایى مى خورد كه بارها دیده ام پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله لب بر آن مى نهاد. اى یزید! به روز رستاخیز مى آیى و شفیع تو ابن زیاد است و این، روز رستاخیر مى آید و شفیع او محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است. گوید آنگاه برخاست و رفت. ولى در ترجمه لهوف، آمده كه «ابوبرزه» را كشان كشان از مجلس بیرون كردند. وقعة الطف، ص 269. بحارالانوار، ج 45، ص 133.

57 جده معاویه و یكى از زنان معروف جاهلیت است.

58 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 136. زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین، ج 2، ص 192 حبیب السّیر، جزءاوّل از مجلد دوم، ص 60. بحارالانوار، ج 45، ص 133.

59 فرموده حضرت زینب عليها‌السلام به سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اشاره دارد كه در روز فتح مكه، سال هشتم هجرى، كفار قریشِ مقهور اسلام را با عفو و گذشت، مورد بخشش قرار داده، فرمودند: «اذهبوا وانتم الطلقاء» كه از آن جمله اند «ابوسفیان و هند».

60 منتهى الا مال، ج 1، ص 519 به بعد. زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 194 به بعد. ترجمه لهوف، ص 114 به بعد. اعیان الشیعه، ج 1، ص 616. حبیب السیر، جزء اوّل از مجلد دوّم، ص 60. بحارالانوار، ج 45، ص 133.

61 منتهى الا مال، ج 1، ص 522. ترجمه لهوف، ص 119.

62 در صفحه 287 كامل بهائى آمده كه در واقعه كربلا حضرت امام زین العابدین عليه‌السلام 22 ساله و حضرت امام باقر عليه‌السلام چهارساله بوده است مرحوم مجلسى تولد امام باقر عليه‌السلام را روز جمعه، اول رجب یا سوم صفر سال 57 هجرى مى داند (بحارالانوار، ج 46، ص 212)

63 منتهى الا مال، ج 1، ص 522؛ باید خاطرنشان كرد كه این اعتراض در این سن كم، با چنین استدلالى، فقط از معصوم ساخته است و لاغیر.

64 منتهى الا مال، ج 1، ص 512. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 141 و 142. كامل ابن اثیر، ج 5، ص 200. ترجمه لهوف، ص 119 به بعد. بحارالانوار، ج 45، ص 136.

65 منتهى الا مال، ج 1، ص 512. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 141 و 142، ترجمه لهوف، ص 123.

66 منتهى الا مال، ج 1، ص 512. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 141 و 142، ترجمه لهوف، ص 123.

67 بحارالانوار، ج 45، ص 137.

68 مكانى كه امام سجاد عليه‌السلام در آنجا بر منبر سخن گفته است اگرچه آن منبر از بین رفته، ولى جاى آن را در مسجد اموى دمشق، منبرى ساخته و نگهدارى مى كنند، این مكان، نزدیك مزار حضرت یحیى عليه‌السلام است.

69 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 169. كامل ابن اثیر، ج 5، ص 202.

70 لهوف، سید بن طاووس، ترجمه سید احمد فهرى زنجانى، ص 195.

71 المصباح كفعمى، ص 648. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 225 ترجمه آثارالباقیه بیرونى، ص 454. بحارالانوار، ج 45، ص 146.

72 بحارالانوار، ج 45، ص 146. زندگانى ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 218. 73 بحارالانوار، ج 45، ص 146. منتهى الا مال، ج 1، ص 525.

74 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام ج 2، ص 176 به بعد.

75 بانوى شجاع، زینب كبرى، ص 209 به بعد.

76 منتهى الا مال، ج 1، ص 445 446.

77 منتهى الا مال، ج 1، ص 445 446.

78 آثارالباقیه ابوریحان بیرونى، ص 454.

79 وقتى به زیارت قبر «حجر بن عدى» و یارانش به «مرج العذرى» در سى و چند كیلومترى دمشق رفته بودم، راهنماى كاروان مى گفت از اینجا تا كربلا 480 كیلومتر است و بعید هم نیست، ولى من با محاسبه از روى نقشه كه مربوط به ده یا دوازده سال پیش است از راه اسفالته حدود ششصد كیلومتر، قدرى بیشتر محاسبه كرده ام، شاید از راه میانبر گفته ایشان درست باشد، به امید آنكه روزى بتوانیم با عبور از این مسیر، ضمن بررسى آن، به قدس آزاد شده برویم.

80 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 198.

81 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 182. منتهى الا مال، جلد اول، ص 528 و 529. ترجمه لهوف، ص 128 به بعد.

82 منتهى الا مال، ج 1، ص 528 و 529. ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 183. ترجمه لهوف، ص 129.

83 همان مدرك.

84 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 183. منتهى الا مال، ج 1، ص 528. ترجمه لهوف، ص 130.

85 ناسخ التواریخ، جلد سوم از جلد ششم، ص 185. ترجمه لهوف، ص 130 به بعد.

86 منتهى الا مال، ج 1، ص 475.

87 ان شاءاللّه در قیام توّابین از «سلیمان بن صرد» یاد خواهد شد.

88 «مختار» پسر «ابوعبید ثقفى» است كه فرماندهى سپاه اسلام را در جنگ با سپاهیان ساسانى عهده دار بود و در زیر پاى فیل، شهید شد.

89 «ابراهیم» پسر «مالك اشتر بن حارث نخعى» است كه یكى از امراى شجاع سپاه اسلام بود. در جنگ «یرموك» چشمش پاره شد، لذا «اشتر» لقب گرفت. در جنگهاى جمل و صفین، از بزرگترین فرماندهان سپاه على 7 بود. بعد از جنگ صفین، على 7 او را به حكومت مصر برگزید و با فرمان معروف خویش كه عالیترین آیین ملكدارى است، او را روانه آن دیار كرد، ولى در بین راه به سال 37 هجرى به دست ایادى معاویه، شهید شد. وقتى خبر شهادت او به على 7 رسید، فرمود: «خداوند، مالك را رحمت كند، او براى من آن چنان بود كه من براى رسول خدا 9 بودم. با مرگ مالك، یك دست از پیكرم جدا شد»، (درنهج البلاغه فیض الاسلام، مرگ وى در سال 38هجرى ذكر شده است. )

90 در سال 63 هجرى، «مسلم بن عقبه المرى» به دستور یزید بر مردم مدینه تاخت، اهالى شهر، خندق زمان پیغمبر را دوباره ساختند، ولى مسلم، با خیانت طایفه بنى حارث، وارد شهر شد و در محلى به نام «حرّه» قیام مردم را سركوب كرد. سركرده مخالفان كه «عبداللّه بن حنظله غسیل الملائكه» بود، با عده بسیارى از مردم شهر، شهید شدند و به وسیله سپاه اموى، جنایات فراوانى انجام گرفت (تاریخ اسلام، دكتر فیاض، ص 193)

91 اعیان الشیعه، ج 7، ص 140 و 141.

92 پیام آوران عاشورا، سید عطااللّه مهاجرانى، ص 356 به بعد. از قول آیت اللّه قاضى طباطبائى در كتاب اوّل اربعین حضرت سیدالشهداء مى نویسد كه منابع نامبرده ذیل، در گذشت حضرت زینب در قاهره را تأئید كرده اند:

ابن عساكر دمشقى در تاریخ كبیر. ابن طولون دمشقى در رساله زینبیه. شعرانى در لواقع الانوار. شیخ محمد صبان در كتاب اسعاف الراغبین. شبلنجى در نورالابصار. مناوى در طبقات. شبراوى در الاتحاف، شیخ حسن عدوى در مشارق الانوار. سیوطى در رساله زینبیه. اجهورى در رساله مسلسل عاشورا. زینب فواز در الدرالمنثور. فرید وجدى در دائرة المعارف. وى بعد علاوه بر كتابهاى یاد شده در فوق، تعدادى كتاب دیگر را نام مى برد كه رفتن حضرت زینب را به مصر، تأئید مى كنند.

احتمال دیگرى هم هست كه آن جناب و كسانى از اهل بیت و صحابه كه قبرشان در محل «باب الصغیر دمشق» قرار دارد، بعد از واقعه حرّه در مدینه، به صورت اسارت به آنجا برده شده باشند كه حضرت زینب كبرى عليها‌السلام هم جزءِ آنان بوده و در نزدیكى دمشق درگذشته و همانجا مدفون شده است.

93 حضرت زینب، عمادزاده، ص 270. ناگفته نماند كه در جلد دوّم، مروج الذهب مسعودى آمده است كه «عبداللّه بن جعفر» در «واقعه حرّه» شهید شد.

94 «سمیه» مادر و «یاسر» پدر «عمار» از نخستین كسانى هستند كه اسلام آوردند. كفار قریش با زجر و شكنجه دادن آن دو، سعى مى كردند آنان را از اسلام برگردانند، ولى آن دو با تحمل انواع شكنجه ها، ایمان خویش را نگهداشتند. «ابوجهل» كه مقاومت آنان را دید، با حربه اى به قلب سمیه و یاسر ضربه اى زد و آن دو را شهید كرد. (اعیان الشیعه، ج 7، ص 319. ریاحین الشریعه، ج 4، ص 353)

بنابراین، اولین شهداى اسلام، «سمیه و یاسر»، پدر و مادر «عمار» بودند كه به وسیله پسرشان عمار به اسلام دعوت شدند. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به عمار مژده داد كه تو را گروه سركش امت، شهید خواهند كرد. عمار در جنگ صفین، در ركاب على عليه‌السلام ه دست سپاه معاویه شهید شد و چون لشگریان معاویه گفته پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را متذكر شدند، در جنگ با على عليه‌السلام سستى و تردید نشان دادند، ولى «عمروعاص» گفت: قاتل عمار، على است كه او را همراه خود به جنگ آورده و به كشتن داده است. آن بى خردان نیز این عذر احمقانه را از او پذیرفتند (مرد نامتناهى، ص 26)

95 «عكرشه»، دختر «اطرش» از زنان فصیح و بلیغ عرب بود و او را با معاویه در دفاع از على بن ابیطالب عليه‌السلام داستانى است كه در اعلام النساء، بلاغات النساء، تاریخ ابن عساكر، صبح الاعشى و عقدالفرید، به آن اشاره رفته است (لغتنامه دهخدا، حرف "ع "، ص 392)

در عقدالفرید آمده است كه او پس از شهادت على عليه‌السلام به شام نزد معاویه رفت و معاویه را وادار كرد كه صدقات مردم عراق را در عراق مصرف كند. معاویه از او پرسید مگر تو آن كس نیستى كه در جنگ صفین به حمایت از على شمشیر حمایل كرده بودى و مى گفتى:

«اى مردم! مواظب دینتان باشید! حال كه هدایت یافته اید، معاویه گمراه شما را گمراه نكند. هركس در بهشت سكونت كند از آن بیرون نشود، ساكن بهشت را پیرى و مرگ نیست، بهشت را با دنیایى كه پایدار نیست و جاى اندوه است، خریدارى كنید، از جمله كسانى باشید كه با بینش و شكیبایى در طلب حق، از دین خود دفاع مى كنند، معاویه گروهى را به سوى شما حركت داده كه از ایمان چیزى نمى فهمند و از حكمت بى خبرند، او آنان را به دنیا و باطل خواند، لذا به وى لبیك گفتند، خدا را! خدا را! اى بندگان خدا! دین خود را حفظ كنید! ».

«عكرشه» گفت: بلى من همانم.

معاویه گفت: پس چطور شد كه نزد ما آمدى؟

گفت: چون على عليه‌السلام از دنیا رفته است.

او با معاویه بحث مى كند، سرانجام معاویه مى گوید كه على مردم عراق را بیدار كرده است و قبول مى كند كه صدقات مردم عراق در همانجا تقسیم شود (ریاحین الشریعه، ج 4، ص 383 به بعد. اصول النحو، شهابى، ص 33 و 34)

96 «جرجى زیدان» در جلد سوم روایات تاریخ اسلامِ خودش، از آغاز كتاب تا صفحه 263، ضمن طرح شهادت حجربن عدى و قیام و شهادت امام حسین عليه‌السلام اسارت اهل بیت مطهر، این مساءله را عنوان مى كند كه «سلمى» دختر حجر بن عدى، به همكارى پسرعمو و نامزدش عبدالرحمن، قتل یزید را طرّاحى مى كنند و عبدالرحمن، یك بار دستگیر مى شود و مى گریزد، سرانجام سلمى موفق مى گردد، زیر پوشش لباس راهبه هاى نصرانى، در یك فرصت مناسب، یزید را با شربت عسل مسموم كند و خود را به نامزدش عبدالرحمن برساند (روایات تاریخ اسلام، ج 3، ص 250)

متاءسفانه جرجى زیدان مراجع كار خود را مشخص نمى كند، حال تا چه اندازه مى توان به سخن او اعتماد كرد و یا واقعا «سلمى و عبدالرحمن» موفق به كشتن یزید شده اند یا چنانچه معروف است با «ذات الجنب» و یا علت دیگرى مرده است، خدا بهتر مى داند، لذا به همین منظور، ما تحقیق در صحت و سقم گفته او را به عهده خود خوانندگان محترم مى گذاریم.

97 ر. ك: به پاورقى شمار (1) ص 95.

98 «وهب بن عبداللّه بن حباب كلبى»، با «مادر و همسرش» در لشكر امام حسین عليه‌السلام حضور داشت، او با تشویق مادرش به میدان رفت، جنگى نمایان كرد و بازگشت، ولى مادرش به او گفت: «بجنگ تا در ركاب امام حسین عليه‌السلام هید شوى». مجددا بازگشت و جنگید تا دو دستش را قطع كردند. مادرش ستون خیمه را برداشت و به كمك پسر شتافت و گفت: مقاومت كن تا با هم شهید شویم، امام حسین عليه‌السلام به مادر او فرمود: خدا تو را جزاى خیر دهد، برگرد. او نیز برگشت. چون «وهب» به خاك درغلتید، همسرش خود را به او رسانید. شمر به غلام خود گفت: او را به شوهرش ملحق كن، او نیز گرزى بر فرق وى كوفت و شهیدش كرد (منتهى الامال، ج 1، ص 379)

و این تنها زنى بود كه در كربلا به شهادت رسید.

99 «عبداللّه عفیف»، از شیعیان على عليه‌السلام در كوفه و از جمله پرهیزگاران بود. او یك چشم خود را در جنگ جمل و دیگرى را در صفین از دست داد. بعد از شهادت امام حسین عليه‌السلام او در مسجد كوفه بر سخنان نارواى ابن زیاد اعتراض كرد، سپس با كمك یارانش گریخت، وقتى خواستند دستگیرش كنند، با گروهى از شیعیان كوفه قیام كرد و جنگید تا بالاخره او را گرفتند و به نزد ابن زیاد بردند، در آنجا به ابن زیاد گفت: از خدا خواسته بودم كه مرا به دست بدترین خلق، شهیدكند، وقتى نابیناشدم ازشهادت، ماءیوس شده بودم امیدوارم كه به دست تو شهید شوم. در این نبرد، دخترش «ام عامر (صفیه»)، قصد جنگیدن داشت كه پدرش او را منع كرد، ولى او به جاى چشم پدر، كار مى كرد، دشمن از هرسو كه حمله مى كرد، او به پدر خبر مى داد تا بالاخره هردو را اسیر كردند و نزد ابن زیاد بردند و او، عبداللّه را شهید كرد، اما ام عامر به كمك شخصى به نام «طارق» آزاد شد و به «سلیمان بن صرد» پیوست و بعد از شهادت توّابین، با «محمد بن سلیمان بن صرد» ازدواج كرد. در مختارنامه آمده است كه «عبداللّه» را تعدادى غلام زنگى بود كه در این جهاد، آنان نیز شركت داشتند. در مورد قیام «عبداللّه عفیف»، مراجعه شود به: كامل ابن اثیر، ج 5، ص 196. ناسخ التواریخ، از جلد ششم، ص 65 به بعد. بحارالانوار، ج 45، ص 119. الملهوف على قتلى الطفوف، ص 203. ریاحین الشریعه، ج 4، ص 365.

100 «آیت اللّه شهید، سید محمد باقر صدر»، به تاریخ 25 ذیقعده 1353 هجرى قمرى در كاظمین به دنیا آمد. پدرش «سید حیدر» و مادرش دختر دانشمند «آیت اللّه شیخ عبدالحسین آل یاسین» بود. وى یك برادر از خود بزرگتر به نام «اسماعیل» و یك خواهر به نام «آمنه (بنت الهدى») داشت كه چهار سال از خودش كوچكتر بود. «سید محمد باقر»، از خردسالى، هوش و استعداد فوق العاده اى از خود نشان داد، لذا در دوران تحصیل، بسیار سریع توانست به درجه اجتهاد و مرجعیت برسد. او از جمله كسانى بود كه به مسائل روز و جهان و اسلام بسیار آگاه بود و روى همین اصل، كتابهاى «فلسفه ما و اقتصاد ما» را كه نیاز زمان بود، به رشته تحریر درآورد.

نسبت به امام خمینى؛ علاقه خاصى داشت و از همان اوایل نهضت، ایشان همسو با امام حركت مى كرد. وقتى در نهم جمادى الثانى 1385 مطابق با سیزدهم مهر 1344 حضرت امام رحمت اللّه علیه را از تركیه به عراق منتقل كردند، آیت اللّه صدر، همراه شاگردان و مریدان خویش، از جناب ایشان استقبال شایسته اى به عمل آوردند.

آگاهى آیت اللّه شهید صدر به مسائل روز، موجب شد كه رژیم بعثى، چندین بار اقدام به دستگیرى ایشان كند، از جمله در سال 1392 و 17 رجب 1399 هجرى قمرى كه به دنبال این دستگیریها، خواهرش «بنت الهدى» جاى خالى او را پر مى كرد و با فریاد اعتراض و سر دادن نداى جانبخش «اللّه اكبر»، موجب حركت و قیام مردم و از پا درآوردن رژیم بعثى و در نتیجه آزادى برادر مى شد.

رژیم بعثى سعى داشت به هر نحوى كه شده (حتى با تهدید، فشار و ارعاب) شهید صدر را وادار كند تا اعلامیه اى هرچند كمرنگ هم كه باشد، بر علیه جمهورى اسلامى ایران صادر كند، ولى ایشان در پاسخ تهدید یكى از بعثى ها مى فرمود:

«مرا از مرگ نترسانید، برو به صدام بگو من در انتظار چنین روزى هستم و هرگز تسلیم زورگویى شما نخواهم شد! این حقیقت را تو و همه اربابانت بدانید كه من در طول زندگى در آرزوى برپایى حكومت اسلامى و اجراى احكام خدا در زمین بوده ام و اكنون چنین حكومتى در ایران به رهبرى یگانه پیشواى بزرگ همه مسلمین جهان؛ یعنى حضرت امام خمینى و به همّت ملت غیور و مسلمان آن سرزمین، استقرار یافته است، سپاس خداوند را كه من با تحقق این حكومت، به آرزوى دیرینه خود رسیده ام، دیگر مرگ و زندگى در نظرم یكسان است».

101 ر. ك: به پاورقى شماره (1)، ص 97.

102 «حرّه» نام محلى در مدینه است كه این جنایت فجیع در آنجا به وقوع پیوست.

103 زندگانى حضرت ابى عبداللّه، از ص 291 به بعد. تاریخ اسلام، ص 191.

104 تاریخ طبرى، جلد هفتم، ص 3219.

105 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ص 242 به بعد.

106 زندگانى حضرت ابى عبداللّه الحسین عليه‌السلام، ص 244.

107 دیدیم كه صدام حسین تكریتى، در 31 شهریور 1359 به قصد دستیابى بر خوزستان و در صورت امكان، بر بخش وسیعى از خاك پهناور ایران، از زمین و دریا و خشكى، به كشور عزیز ما حمله گسترده اى را آغاز كرد. و در همان روزهاى نخستین با توجه به غافلگیر شدن نیروهاى نوپاى جمهورى اسلامى، توانست قسمتهاى زیادى از خاك ما را اشغال كند، از «كارون» گذشت و هوس رسیدن به «تهران» را در سر داشت، ولى این جولانها و تاخت وتازها دیرى نپایید؛ زیرا نیروى ایمان رزمندگان غیور ما، نخست آنان را زمینگیر و سپس مجبور به عقب نشینى كرد.

سوسنگرد، بستان، شرق كارون، پادگان حمید، خرّمشهر، مهران، قصر شیرین و دیگر شهرها و روستاهاى اشغالى، یكى پس از دیگرى، آزاد شد و رزمندگان پرتوان ما، دشمن را در داخل خاك خودشان یعنى جزایر مجنون، شهر فاو و سراسر شمال عراق، تعقیب كردند. و كار به جایى رسید كه صدام از فرط ناكامى، ناچار شد مردم خودش را با بمب شیمیایى نابود كند و بعد از هشت سال جنگ كه پیمان ترك مخاصمه و عدم تجاوز برقرار گردید، وجبى از خاك ایران اسلامى در اختیار عراق باقى نماند و امروز براى تمامى جهان ثابت شده كه ایران اسلامى، بر حق مظلوم و «حزب بعث عراق» متجاوز و بر باطل بوده است.

یزید هم بعد از واقعه عاشوراى محرم، نتوانست بیش از سه سال و دو ماه دوام بیاورد و سرانجام با كوله بارى از ننگ و نفرت و بدنامى، دنیا را ترك كرد، در حالى كه امام حسین عليه‌السلام پیروز همیشه تاریخ و سربلند جهان هستى و اسوه صبر ومقاومت و پایمردى براى ابد، باقى ماند و نشان داد كه: «للحق دولة وللباطل جولة».

108 مختارنامه (چاپ سنگى) زندگانى حضرت سیدالشّهداء، ج 2، ص 251 تا 266 درجلد دوم، آمده است كه موقع شهادت مختار، احدى از قاتلان كربلا زنده نبود.

109 در منتهى الا مال، جلد اول آمده است كه چون ابن زیاد ملعون كشته شد، مختار سر او را خدمت امام سجاد عليه‌السلام فرستاد، آن حضرت مشغول غذا خوردن بود؛ سجده شكر به جاى آورد و فرمود: «روزى كه ما را بر این كافر وارد كردند غذا مى خورد، من از خداى خود درخواست كردم كه از دنیا نروم تا سر این كافر را در مجلس غذاى خود مشاهده كنم، همچنانكه سر پدر بزرگوارم جلو این كافر بود و غذا مى خورد».

فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 2](#_Toc425238169)

[پیشگفتار 4](#_Toc425238170)

[عقیله بنى هاشم 6](#_Toc425238171)

[نامه امام حسین عليه‌السلام به معاویه 13](#_Toc425238172)

[ترجمه نامه امام حسین عليه‌السلام 16](#_Toc425238173)

[زینب عليها‌السلام در سرزمین كربلا 23](#_Toc425238174)

[سخنرانى دختر على عليه‌السلام در كوفه 33](#_Toc425238175)

[اسرا در مجلس ابن زیاد 45](#_Toc425238176)

[یزید سعى مى كند جنایت را به گردن ابن زیاد بیندازد 58](#_Toc425238177)

[راهى شدن كاروان به سوى مدینه 65](#_Toc425238178)

[سخن گفتن حضرت سجاد عليه‌السلام براى مردم 70](#_Toc425238179)

[محل دفن حضرت زینب عليها‌السلام 75](#_Toc425238180)

[فرجام جنایتكاران 78](#_Toc425238181)

[قیام توّابین 83](#_Toc425238182)

[انتقام از جنایتكاران 85](#_Toc425238183)

[فهرست منابع و مآخذ 89](#_Toc425238184)

[پی نوشت ها: 93](#_Toc425238185)

[فهرست مطالب 108](#_Toc425238186)